

١٢٤٣
مجمع الصناع



Bihar Collection



تجميع الصالحات

ربِّهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَمَّ بِالْخَيْرِ
أَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي نَعْمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا إِلَى الْإِسْلَامِ وَهَمَّزْنَا
مِنْ طَبَقَاتِ الْإِنَامِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِنَا
مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْإِنَامِ وَالْإِلَهِامِ وَأَصْحَابِهِ الْعِظَامِ شُكْرًا لِقَائِهِ
شُكْرًا زِيَادًا مِنْ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ دَرْجَةً وَتَقْدِيرًا كَيْفَ وَدَانِشٍ
وَهُوَ شَيْءٌ أَنْزَلَ بِنَجْدِ صَافِي رَأْسِهِ أَسْتَ كَهْ جَنِّينَ مَصْنُوعًا
كُونَ كُونَ بِدَوْحِ كَافٍ وَنُونٍ ^{بِوَابِ نَصَاتٍ}
وَبِلَاغَتِ بَرِّ صَمِيرٍ وَالثَّوْرَانِ ^{أَرْمَحُضِ فَضْلٍ}
وَعَنَائِتِ كَشُودٍ وَدُرُودِ وَتَجَانُّتِي كَهْ أَرْوَحُ دَعَا جَزَائِدِ
عَقْلٍ وَفَرْهَنكِ أَنْزَاحِصَا ^{وَأَنْ لِقَاصُورَ اخْتِرَافِ نَمَائِذِ}
مَرْقِعِ عَطَسٍ وَشَهْدِ فَرْدِ وَسَلِّسَانِ شَهْوَارِ مَضْمَانِ
قَابِ قَوْسِينَ كَهْ كَرْدَمِ بَرِاقِشِ أَنْفَرِ سَرَايِمَانِ عَالَمِ عُلُوقِ
وَنَحَاكِ هَاهُ بَايُوشِ سَرْمَتِ جِشَمِ سِرَانِ جِهَانِ سَفَلِي بَادِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَسَلِّمْ تَلِيمًا دَائِمًا
كَثِيرًا أَبَدًا ^{أَمَّا بَعْدُ} مَعْرُوفِيهِ أَرْدَقَائِلِ ^{أَيْنَ أَمَقَالِهِ} وَجَمْعِ
أَيْنَ رَسَالَةِ الْمُفَقَّرِ إِلَى اللَّهِ الصَّمِّ نِظَامِ الدِّينِ أَحْمَدُ بْنُ

محمد صالح صدیقی الحیدری من جانب الارب الام حسن الله
اليه واليهما وغفر الله له ولهما از انجا که طبایع را در عقول
جوانی و آغاز شباب غنی در شعر خوانی می باشد اکثر
اوقات بخاطر خطور میکرد که محسن این علم بقدر فهم
چند نوشته می آید که بطریق بیاض بتامل باشد بر اشعار نقد
مناخرین تا آنکه در تاریخی که این بیت از آن خبر میدهد
بیت این نامه که دور باد از آئین در سال غنی غنی شد
از زین توفیق رفیق گشت و این خواهش از قوی
آمد و در صنایع و بدایع جزوی چند قلم شد مستی جمع
الصنایع بدستور فضول سال چهار فصل انشام یافت و
مطابق از روی دل و خواهش خاطر صورت انعام و ست
اختتام بدرفت الحمد لله عیا ذلک منوی گشت آری
برزب و نگار چهار فصل اندر و چو چار بجهار هر یک اندر
گذر یابد بی قیامت هشت در یابد برار باب بلاغت و
اصحاب فصاحت ظاهر و هوید است که علم بدایع صح
عرب است و فصاحتی عجم درین فن تابع اند و نیز وفای
چون درین رساله قرار جنان یافته که اشعار امتیاز
بار سه نمون شود لاجرم غسان اودم خوشترام خامه ازاد
عرب معطوف نوشته و چون بیکبارگی از آن نیز نقص
کتاب بود لهذا جهت تمییز و تفرک التفای بعضی است
قرآن مجید و احادیث افضل الماخوقات علیه اهل
الحیات و شعری چند از بلغاء که در زین الفهم بودند

آمد التماس از سخن بنجان نکته رس و بزرگان مسیح
 آنست که اگر بر خطا و سهوی واقف شوند نظر اصلاح
 در بیع ندارند و بر کاتب نکته نگرفته حکم خدا صفا
 و دعای ماکر عمل فرمایند و هذا الوان الشرع فی
 الباب و من الله التوفیق و الله فصل اول در تقسیم
 کلام فصل دوم در بیان بدایع لفظی فصل سوم در ذکر
 صنایع معنوی و آنچه بدان تعلیق دارد فصل چهارم
 در سرقات شعری و خاتمه در بیان الفاظ که بدان فن
 مناسب است بر خاطر و قاف و طبع نفاذ پوشیده و
 مخفی نماید که اول کسیکه زبان پارسی شعر گفت بهرام
 گور بود ست و کیفیتش چنانست که روزی لشکر
 رفت بود و در پیشه در آمد شهری ستمکاران را بکشت از
 غایت خویش و بر دلی از زبانش بر آمد مصرع منم انیل
 دمان و منم ان شریله دلارام چپ که بوسته بهر کاب
 او بود و هر سخنی که از بهرام صادر شدی جواب مناسب
 دادی بهرام رو به او کرد و او فی البدیه گفت منم نام
 بهرام ترا و بدرت بوجبه و بعضی چنین نقل کنند
 که امیر یعقوب بن لیث صفار پسر می بود خور و سال
 روز عید بباختن چار مغراشتغال داشت و امیر نیز
 بنماش مغول بود پس چو زبیداخت هفت جوز در
 کو فنادیکلی بیرون ماند امیر زاد مایوس گشت بعد از

زمانی آن جوز نیز غلطان شرح و اخل کو کردید
 امیرزان از بکه بهجت و سرورش رودان از زبانه
 برآمد مصرع غلطان غلطان همیرو دتالب کو
 امیر یعقوب را این کلام خوش آمد و باند مادر میا
 آورد که این را چه شاید گفتن گفتند از جنس شعر
 بتقطیع و تحقیق این مشغول شدند مصرع مذکور را از
 هزج یافتند و مصرع دیگر بران منتظم ساختند و
 بدیتی دیگر هم بدان سلیق بران افزودند و بدینسان
 کردند و بعد از مرور ایام بنا بر مناسبتها رباعی نامید
 تا آنکه رفته رفته فضلا تصرفات نموده و انواع
 و اقسام شعر پیدا آوردند و الله اعلم بالصواب هو
 حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر ^{صل اول}
 و قیام کلام بد آنکه کلام مشهورست یا منظوم اگر مشهورست
 سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که
 وزن شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع آنست که قافیه
 دارد اما وزن ندارد و عاری آنست که ازین هر دو
 عاریت یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و قافیه
 و بی وزن شعر نیست چنانکه وزن بی قافیه شعریت
 اما کلام منظوم ده قسم است غزل فصیح تشبیه
 قطعه رباعی فرد شنوی ترجیع مستطمتنر اود

مسط و ترجیع و مستزاد در بدایع لفظی مذکور خواهد
 شد ان شاء الله تعالی العز و رفعت و دست داشتن
 حدیث یاران و در اصطلاح ابیات حدیث متجدد
 وزن و قافیه که بیت ~~برایان مصراع است و مصرع~~
 را گویند که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشند
 و اولی و ثانی علیین را مطلع نامند و مشروط است که متجاوز
 از دو وزن بیت نباشد اگر چه بعضی از شعری سلف
 زیاده از دو وزن بیت هم گفته اند فاما بحال این
 طریق غیر مسلوک است و اکثر ابیات غزل را یازده
 مقرر کرده اند و هر شعری که زیاده بر آن شده از این قافیه
 گویند و در غزل غالباً ذکر جمال محبوب و صفات
 محبت و صفت احوال عشق و محبت است امیر خسرو
 دهلوی رحمتہ اللہ علیہ را بدین غزل جامع از نعمت جنات
 شن ام که ز غنچہ ارکی بجان شده ام اگر تو هم همان
 شوی خور را از اجل نیشی ضمان شن ام ایندت
 ای نیکخواه کی مشنوم منکه خود بند مردمان شن ام
 کوه دردم ترا کنه چه خصم که اگر بر دلت گران شن ام
 خوار منم که خسر و مخر اگر غلام تو را بیکان شن ام
 و که هر ششم جان بر لب آید ناله زار اولو تا که امین
 باد بویزان جفا کار اولو هم نشان بی مزه موسی داند

بنالند

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

بنالیدن و من دیو چون در سینه شد ناله زار اولو
ارزومندان باب دین معذور اند زانکه فرقت و
غریبان گریه بسیار اولو صد کله دارم ولی چون شد
انزو در نظر گیت کان ساعت زیانم را بگفتار آورد
شب زمی توبه کنم و از بیم نازش ایدان بامدادم رویار
باز در کار آورد و غمزه توبه فرمیش زاهد صد ساله را متوجه
موی میانی گرفته پیش خمار آورد زین دل خود کام
کار من بر بوی کشید خسر و فرمان دل کردن همین
آورد و خواجه حافظ شیرازی رحمت الله علیه زلف برآورد
مست ناله می بر بادم تا ز بنیاد ملن تا کنی بنیاد رخ
برافروز که فارغ کنی از برک کلمه قدر افراز که از سر و
از لوم شهره شهر مشو تا نه نهم سر در کوه نور شیرین منما
تا نانی فرهادم می مخور باد کران تا مخورم خون جگر سر
مکش تا بفلک سرنکش فریادم گاه بود که غل شد بر
مذکورات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف خمر
و خمار و گاه خطاب محبوب و گاه برایشیای مخلصه
امیر خسرو دهلوی گویند که ز من جان برود باد هوای
کم گیر در جهانم بود که نه سراسی کم گیر این دل بوخته باکو
محنت خوگو اگر بیاعنی نروم برک و نوای کم گیر زهد من
خدمت زندان خرابات بست اگر نمازی نکنم رسم رای
کم گیر کردل مردن من زندگی توبه نیست دیو غم الحیات

صفای کم گیر کر عشاق تو من گشته شدم عمر تو باد
 در صنف کج کلها ن زندقبای کم گیر را به آرزوی من
 نیک بخت ای مست اماند شنام نوشادیم دعای کم گیر
 مستحسنت که اسم شاعر در مقطع غزل بیاید اگر چه
 متقدمین این را هم کم رعایت نموده اند اما بعد مصحح
 الدین شیخ سعدی نیز از بی رحمت الله علیه معروف
 ذکر است القصید در لغت مغر غلیظ است و در اصطلاح
 مانند غزل است مگر آنکه درین شرط است که زیاده برود
 بیت بند و این گاه در مدح و ذم باشد و گاه در
 نصیحت و امور دیگر است و بعد الواسع جبلی گوید و از
 صفت است بر فراق معشوق آید و از آنجا بدخ انتقال
 نماید قصیده ای سر بالا جانش سویی بستی همچو آب
 خاک و صیفی در در زکی یاد زکی در شتاب چون کنی بوی
 نباشد ابر با تو هم عنان چون بری حمله نباشد برق
 با تو هم کاب از جیل نهان سویی در سایه بر بسته
 و در نه جولان کنی بر کوشش زباب که بود قصد از هوا
 سویی نیت بیدلیل و ربودن از زمین سویی فرار
 به حجاب نسبتی داری همانا با فضائی است
 قریبی داری همانا با دعای مستجاب هر زمان کردند
 زیر کام تو دریا و کوه چون دل و جانم ز بحر یار به
 آرام و تاب یک نازی بیل و ازنی که نارفت

از برم

در صنف کج کلها ن
 زندقبای کم گیر

از بزم آمد و شب روزم جو عمر کرکس و بر غواب
بی لبان چون بل و مغرم شد چون چار و رخا
چون کل او چشم من شد بر کلاب است جزم هشت
چیز اند غمش نکذا شد نامر ایگذاشت ان نوسین
لب شیرین عتاب تن فراز و جان نشاط و دل مراد
و لب خن طبع کام و دست جام و روی زنگ چشم
خواب نکر کسیر و الوه بر از رنگ فنون و خواب هم
سبلی دارد دهر از حسن کین و بهج تاب ناکشیده
غم بوعه هموار او را پشت کوز ناکشیده می بود بویه
آن مت و خراب سخنم از مری روی و بیرون چهره
و خور عارضش شد جو تیر از خور کل از بیرون کتک
از ما تباب بر مثال دین مورست تنک انرا دکان
همجو غیش ختم دستورست تلخ او را جواب اصحابی کرد
بزمگاه و طبع و خلق لفظ او سال و مده شنیدنی
فرو نجل بقدر و آب روضه خلد برین و چشمه ما
معین نافر مشکت تار روانه در خوشاب صد بار
ساخته در حضرت او یک سول صد سام اخته در مجلس
یک خطاب دوستان و ناصحان را در فراق مهر
اوست دولت دار النعم و لذت حسن المآب و نعمنا
و حاشدان را در خلاف و کین اوست اصولت نار
الجهیم و شدت بنو العقاب مور کبک و روبه و بشه
بعدش او و نهد از برای طعمه نزد چکان بسته رفاب

بوی خوشه

کمر بازان راز وادی حره بازان راز و دشت از نفع
 پیلان رازها مون مشرق شیران کجایان باید
 سکا لالش جوبتا نند در محشر کتاب انیکوایش
 جوهر خوانند در موقف حساب از شقاوت باشد
 انرا خاتمه بیس المصیر و سعادت باشد این را
 فاتحه نعم الصواب از برای همتش زاینده ایم
 هشت جز نخل واهو خار و فی بحر و جیل کان و
 تراب شهید خالص مشک اذفر و زردا حمر قند صفا
 در بیضا لعل روشن سیم صافی زرناب اخاتم
 جاه ترا حرم قمر شاید نکلین خیمه نخت ترا قوس
 فرخ باید طناب اما صبح از خلق تو شد سال و مه
 در ارتیاح حاسد از حرم تو شد روز و شب در
 اضطراب آن یکی چون عاشقان از لذت لیل
 الوصال و آن یکی چون عاصیان از هبیت یوم
 احباب ای زهر حمت تو کون هشت آسمان
 وی ز رشک طلعت تو زرد روی افاب زدن از
 رحمت مروت چون نبوت از شن ماه از زایت یعت
 چون طبیعت از شباب و شمع تو دالو از سبب شادی
 چار چنر که چه شد روز و شب رنجوز چون مرد مضامین
 هشت چون چنک خمیده روی چون زین فرج چشم
 چون مالین بهر شک چون رنگین بهر لب اگر بود با

شکره
 باقی نثر شکر و سپیدان
 و زنده است غالب از شیر

نخل
 کمر شده

ارتیاح
 نشا و شکر

توخت آهورامقام اور بود باب به قد توتهوراماب
 چون جرس کرد ز بل از هببت ان برکنک چون
 قفس کرد هوا از صولت ان بر عقاب و فتر و دلو
 طبع و خاطر من بر نه ست ناز عالم کلام مد اهر تو در
 انتخاب از ثنائی بلیغ و ز صفتی بدیع از غلهای
 لطیف و از سخنی لباب تا میخیزد ز معدن لعل و
 درویم و ز را با دخصمان ترا زان و و در و رنج و تا
 روی چون ز رعایری موی چون سیم بغیر اشک
 چون در یتیم چشم چون لعل قراب و دین خست و تو تیر
 نواب را هدف کشته اعدای تو تیغ حوادث را قواب
 کنج پاش و رنج گاه و شادش و داد و در
 و رزم و روز و نام جو و کامیاب و و و ابود که در
 قصید و و بیت ماست بیت مصرع بیاید که مر لقا مطلع
 ست و بعضی برانند که مطلع همین بیت اول است پس
 بھر حال سخن است که چون شاعر خواهد که در قصید ه
 مطلع دیگر اندازد و اشارتی بران نماید چنانچه کاتبی
 فرماید قصید باز با صد برک آمد جانب کله از کل بهیچ
 ز کس گشت منظور او لی الا بصار کل اب کل را شینه
 از قندیل عرش و لی که هست مشتمل باغ جمال احمد
 مختار کل بهر عزل عامل منصوب لطف نامه ال
 طمغانست از سلطان دریا مار کل خشتی از فیروز
 دانه خشتی از یاقوت سرخ بهیچ قصر خند و خوش

شهبو
 جالور بر نه
 مثل کبک

سیم ساه
 مرغ نگاری مود

شکر آفتاب
 نواب جمع نماید
 بهیچ مصیبت

مسیح مایر

هیچ قصیده و نحو خلق نیکو کار کل دوش بلبل این
 غزل میخواند بر سر و بلند غرق شبنم شد بگلشن را
 این گفتار کل قصید ای دمانت غنچه لوط سبزه و در
 کل لاله ات را دوست تر گس سبکت را یار کل اینجا
 مانند عبارت ازالت که تا فلان خبر شد تو باشی
 و در آخر قصیده مدحی لازم داشته اند و نیز
 عرب قصیده حد معین ندارد چنانکه از با نصد بیت
 میگویند و فضایی غم نهایت قصیده را صد و بیست
 بیت مقرر نموده اند *النشید والنشید* در لغت ذکر اباء
 شباب و صفت معشوق و شرح حال خویش است
 از عشق و در استعمال است که صفت هر چیزی که
 کنند و هر حال که شرح دهند خواه احوال و اوصاف
 عشق خواه جزئی دیگر مانند صفت لیل و نهار و حل
 و کلزار و مناظر آبی که شعرا میان کل و حل و شب و روز
 و امثال آن بنهند و در مدح و ممدوح آیند انرا شب
 نامند و فی الجمله ابیاتی که در اوایل قصیده باشد تا مدح
 مشتمل بر آنچه خاطر شاعر خواهد انرا *النشید* و *النشید* نامند
 و این از قسم غزل است و هر قصیده که مشتمل بر ابیات
 تشبیه لازم است که انرا تخلص بیاورد یعنی که نروا
 انتقال است از اسلوب تشبیه به مدح ممدوح بوجهی مناسب
 چنانچه در تمثیل معلوم میشود و هر قصیده که در تخلص
 نبود انرا مقبعت گویند و هر قصیده که از تشبیه عاری باشد

چنانچه از ابتدا در مدح شروع کنند انرا مجید و نامند
مثال از شیب با تخلص امیر خسرو دهلوی رحمه الله
فرماید قصه ماه من روزه میان شکرستان و دانه
ای خوشار و من که جادرب جانان و انوار لب می
الود و مان پرشکر و نرگس مت ای سمان کز روی
بدینان دارد و خضر کربلش آید شکند روزه و نور
کان پس در ته لب چشمه حیوان دارد و جاشم کز تو قدیم
رخه کنی بنده تو قدری آب و چشم و دل بر آب
دارد و تو بدان خوبی و من عاشق و آنکه ز تو دور
هم خوا انصاف بده ز یکتا امکان دارد و از پی
سوختم کرم مشوای خورشید که سر من به سایه نرود
و انقصید و طیفار کاران زلف غنبرین که بگل بر نهاده
صد گونه داغ بر دل غنبر نهاده از اشک لعل سار
چشم لب لب است تا لب هر ایران لب غنبر نهاده خود
از برای سز زنه از بهر تن تو و تو جنگ حوی عادت
دیگر نهاده در بر گرفته دل چون خود آهنی و آن
زلف چون زنه بر سر نهاده سر بر نیکنی زنگبر
مگر که بای برستان شاه مظفر نهاده ساقطه
و روز شهنشوار حجت کفار شب و روز بهم سرگذشتی
که ز دل دور کند شدت غم هر دو را خواست جد
از سبب سستی فضل در میان رفت خواوان سخن از حد
و دم گفت شب فضل من از روز افزون آمده زانکه

روز را که در شب باز خداوند قدم نهد و مردان رستند
 روز عابد ساجد و عابد شب است فزون قدر و فهم
 قوم را سوی مناجات نشیب برد کلیم هم نشسته
 جد الوط زبید اوستم قسم خرج نشیب کرد محمد
 بدو نیم کوی معراج نشیب رفت هم از بیت حرم هست
 در روز ز اوقات که بختی است نماز از نماز همه نشیب
 بنی بود و احم آسمان از تو بود همچو یکی فرشتن نبود
 از من آراسته بر مثل یکی باغ ارم بهر نه و سال
 عرب را عدد از ماه منست این بر ماه منست از هر
 جبریل رقم روز کین از شب بشنید شد انفت
 و گفت خامشی کن چه در ای سخن بس محکم روز
 راعی طعن چه کنی که در دعرش روز را پیش
 ز تو کرد نشانی لغت روز بر خلق که دارند
 بر روز است همه محرم حج بر روز است هم بر روز است حرم
 روز خواهد که بود خاصان خلق بخش روز بدین و جو
 همه مردم ز عدم روی افاق زمین خوب نماید ز تو
 زشت دیدن خلق زمین نور فراید ز تو نه امر مرالونه
 اسلام و ترالونه کفر امر مرالونه شادی و ترا جامه
 سب و خیل و نجوم نوحه بشند که تک بکریزند جو
 خورشید و من افراخت علم اگر ز ماه تو نشناختند
 مه و سال عرب از قناب مکن دانند مه و سال غم
 که چه زرد اید خورشید هم او به زندامت اگر ز تو اید

دینار هم او به زردم ماه نه تو از صو خورشید من اقبال
نور از بی خدمت خورشید کند شبت بجم از فریضه
و نماز شبت بر روز و دوشب از آن نماز تو کم آید که
زمن هستی کم اور بقوم نشوی راضی و خواهی که بود
در میان حکم یکن عدل خداوند حکم القسطه در لغت
باین آیت از اجزای القسطه من الشی طبقه منه و در
اصطلاح ابیات چند است که متحد اند در قافیه وزن
و مطلع ندارند زیرا که اگر مطلع شد خالی از دو حال
منت اگر متجاوز است از دو وزن بیت قصیده است
و اگر کم از آن است غزل است حلیم انوری گوید قطعه باین
مراح دو ضمیمه کرد و به کس حریف آدوش نزدیک من
آمد آن بصره رفت سحر بایشش آوردم شراب ناب
چون خون خروس نردشش آوردم میان بندی
مرصع از در آن حریفان و ندکانش من کردند رخ
کای بلاغت را بلاغ و ای بشارت را به خون
دمان نبود مرا و در کجا ریزی شراب چون میان
بنود مرا و در کجا بندی که اندر خسر و منظر بی می گفت
خسر و راله ای کنج سخن اعظم موسیقی ز جنبش نظم
نیکوتر بود از آنکه این علمی است که لغت بیاید در سخن
و آن نه ذخوار است کاندرا کاغذ و دفتر بود یا بخش
گفتم که من در هر دو معنی کامل بود و را بخند بر
وزنی که اندر خور بود نقطه را مردم سه دفتر و تجریر

امري علم موسيقي است ديگر بودي اربا و بودا فرق
 ميگويم ميان هر دو اربا و بودا معقول و درست
 تا ديدن اوصاف آن گزهر دو دانش و بودا نظم را
 علم تصور کن بنفس خود تمام گونه محتاج سماع و
 خيال بود اگر کسی بي زيروم نظمي فرو خواند و است
 ني معني صحيح نقصان ني بلفظ اندر بود و رکن نظم
 بسي مان مان و هون هون در سر و چون سخن
 بنود همه معني و استر بود پاي زن را بدن که صوتي
 دارد و گفتار ني لاجرم در گفت محتاج کسی ديگر
 بود پس در اين صورت ضرورت صاحب صوت
 و سماع از براي محتاج سخن بر و بود نظم را
 حاصل عروسی دان و نغمه زيورش نسبت عبي
 که عروس خوب بي زيور بود و من گسترادي دانم که
 داند اينقدر و زنداند هر س از من ورنه بر سر خبر بود
 هست در عالم دواني از زوي معني معتبر خامه در
 دست و زيور و در دست شست تا هر که را اين هر
 در دست است مرد کامل است و ريلي دارد هميشه در
 کوي دانا بان رست و آنکه با اين نبرد و ني کار است
 کو بر و در سوم ني دست زن گاندر دو کان حوله
 در جو اخروي و مردني که بر زبان آرد سخن آنکه او کرد
 و گفت او را شمر مردني تمام آنکه او کرد و گفت او
 زن بود بي هیچ ظن آنکه او ني کرد و گفت او را

نه

هر که کار است
 با جوان و زيبه

مدان جزینم مردانکه ناکرد و بگفت اورا محبان جز
نیم زن آری عیارت از دو بیت است که مستحق اند
قافیه و وزنیکه بدان مختص است و مصرع سیوم را
قافیه شرط نیست و این را حصی و جار مصرعی نیز نامند
و رباعی دو بیت میشود و رباعی دخی زلف عجب بر غنچه
سایت که ز طرف بنا لوش سخن سیمایت اینجاست
بیای تو بزاری میبگفت مسرتا بایم فدای سرتا
ز بایر سیمای شد هوای زنگاری و نشت ای
دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت اگر میل وفا داری
اینک دل و جان و غم جفا داری اینک سر و
طشت رباعی بجران تو چون غم تو بی بابان
وصل تو جوهر هم زدن مزکانست بازلف نگو که
بار و طمانندگی بباری میوه شاخ را نقصان است
رباعی هم داغ نهم بر دل و هم خون کنش فارغ
ز گل و شراب کلکون کنش دست دل خود در کم
دوست نهم ممنون کنش بهیج ممنون کنش
از باد صا دلم جو بوی تو گرفت بگذشت مرا و
جست و خوی تو گرفت اکنون زمن خسته غم آر دما
بوی تو گرفت بود و خوی تو گرفت دیگر حضرت
فدای کاهمی ابوی شیخ محمد صالح حیوفه موده اند
و بعد ازین هر جا که حضرت فدای کاهمی مذکور شود
آن حضرت مرادند و لای لفتم که دخی در دمراد دما

یا آنکه دهی سه مرا تا ما آخر دیدیم که در وفا و مهرت
 کردل بوزم بنوزدت دامانی بر دل منم از فراق
 توتایی کی آتش زخم از غمت جوئی بی درنی یک
 لحظه وصال تو بسی به دایم از مریمه کند رویت
 یکے وروا بود که در رباعی هر چهار مصراع قافیه دار
 بیایند رباعی باما جو خمار بی بحر یافان جوئی با جمله
 بهاری و با همجو دی از سخت منست اینهمه سخت
 پی ورنه تو چنین سخت کمان نیزنی یک بیت
 ست خواه هر دو مصراع اوقافیه داشته باشد خواه نه
 خاتمه القربا بری روی اگر همخانه باشد کسر میل بر
 کر کند دیوانه شد کسی در خشت کجشم سیر دست
 کج خوبی را بر فوید ز دیش ایدل که سپاهان مست
 فرد دم تیغ تو که اعجاز میجا دار و حاضر گرفته
 تیغ تو بود جادار و المثنوی بیایست در وزن منقوی
 که هر یکی از آن دو قافیه دارد و هر بیت بر قافیه خاص و
 علمت است و این را مزدوج نیز نامند جهت تمثیل
 بهفت حکایت از بهفت وزن مشهور است می نمود
 احکایت اول وزن این مراحقات بحر مسموی موقوف
 سر لغت مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن است
 مخزن اسرار شیخ نظامی بخوی و مطلع انوار و قرآن
 السعدین امیر خسرو و دهلوی جلالت بزرگری داشت
 یکی تاز باغ لاله در خشمیده در و چون چراغ بر

شعر بده

کشیده بروه نار و به سبب بهم در شن ز کس
سرمه بت بطرف چمن غوغا کنش ایمن و یا سر بر
هر شاخ سر آئیده هوشش بر و عقل ربانیده حساب
بستان جوکی زند پیل در هوش اندر بعل آورد
پیل آب روان کرون بهر گوشه آتوشه جان داد
بهر خوشه کوه کذر بر طرف میوه زار و دیدگی مرغک
دیوانه وار چنک و منقار کشیده دراز تا هر چه همید
همی کرد باز میزد و می خند بر و زلش خند با بخت
نا بخت فرو میفکند بر زرگز از کینه چنان بر فروخت
کانش چشمش همه عالم بسوخت تا دام بکشد و تله
بر نهاد مرغک غافل بتله در قفا و مرد جو بوزی
ز کینکه بخت زد و دوشه کامی بهش برشت
دام برانگشت فلک بر این بخت تیغ تا به برد کردن
او بید ریغ مرغک بچار بنالید زار گفت جوا
مرد بجان زمینار با دجه افکند اندر بروش تو
از من نغزاید تقوت دست ز خون رخس من بدار
تا به نصیحت گفت اشکار بند بخت اینکه مجال سخن
هر که بگوید تو باور من بند دوم اینکه ز غم در گذر
مال که از دست شده غم مخور بند سوم آنکه مرز آبرو
وز بی چیزیکه نیای مپویی کوشش کن از آنکه بترسی
ز رنج این سه نصیحت که بهت از سه کج مرد جهان
بین لرم ابا و کرد و از پی از دلش از او کرد مرغک انا

ز کف باغبان حاجت چو تهری که چند از کمان آبر
 شاخ شد و آواز کرد و در محل مرد دگر ساز کرد
 گفت چه دانی که ز دست چه شد تا چه شناسی که
 حریفی که بد بر صفت بیضه بط کوهی در شکم بود
 به از گشوری بخت نبود که بدست اوری در طعم
 غم از آن بر خوری مرد بشمان شد از ازادیش
 غصه و غم کنت همه شادیش باز در آمد بقبول و فر
 در هموس مال شده ناشکیب گفت مرغ از سر این در
 کذر صحبت توبه ز هزاران کهر مونس من بش و
 دل آرام من نیازی کن از وصل خود ایام مرا تا جود
 و دین نیکه دارم که اگر خورم خون نیاز مرست
 مرغ بخندید و در آمد بران گفت زهی بده نیز نیک از
 ناشنیده بدی احوال مال خون مرا داشته بود
 حلال چونکه شنیدی خبر مال من در کف تو خون
 بود احوال من مشروط نکرده بدم ای کیسه چو
 با تو که جبری که نیایی مجوی از چه شدی طالب خند
 من از و فراموش شدت بند من هم نبود بیضه
 بط بیشکی در شکم کوچک کجش کی مرغ کزان بیضه
 نه افزون بود در شکم بگو بیضه مخون بود این نه محال
 ست که شد با ورت عقل و خرد کو که نشد با ورت
 مال که خود نیست دگر نیز هست غم چه خوری چونکه رفت
 ز دست نا شنوی بزرگتر است احوال غم خوری در طلب

ملک و مال احکامات هم وزن این از مراحمات مخرج
آخرت مقبوض و محذوف مدست است مفعولن
مفاعیلن فاعولن و برین وزن است تحفه العراقین حکیم
خاقانی و لیلی مجنون نظامی و امیر خسرو دهلوی
رحمت الله و مولوی جامی و نلدین شیخ فیضی من زاد
المسافرین امیر این طرفه حکایت است بنکر بر قوی رضا
ملک سکندر مبرفت و همه سپاه با او و آن حشمت و مال
و جاه با او تا که بخوابد کز کوه پسته بی زخوابه سر بدر
کرد پسته بی زکاف آفتاب بر نوزاد در چشم سکندر آمد
از دور رسید که این چه شاید آخر و این کیت که
می نماید آخر در گوشه این مغاک دلگیر بهود نشاند
اینچنین پسر چون را ندید آن مغاک چون بوز پسر
از سر وقت او شد دور چون باز نگرید بوی او شم
ناکه سکندر شنید خشم گفت ای شده غول این کید
گاه اغافل چه شسته درین راه بهر چه نکردی احترام
آخر نه سکندر است نامم دانی که منم زخت فیروزانست
همه روی عالم افروز در یاد دل و آفتاب را هم فوق
فلک است زیر پایم پسر از سر وقت بانگ برزد گفت
اینهمه بنیم چون از دانه نیست نه روی عالم تو بکند
گشت آدمی تو دوران فلک بشمار است بهر بخش
از تو صد هزار است نه غول و نه غافل درین کوی
بیشتر تریم به از تو صد روی از روی پند بکن خواهی

چون مشط را این رسم غافل نوی کز برای
 مغرور و دور و غم خویشی با من چه برایی
 کنی تو چون بنده بند منی تو او و بند من که حرص
 و ازند بر تو هم روز سه فرازند کریان شده زن
 سخن بکنند و بکنند کلاه شاهی از سر از حجلت
 خود نگیرد و بر کف پای بر نیزه پس از حال
 نمودنش کاندز همه وقت یار بودش بجا
 وزن این از مرخفات بجز متقارب مقصور و ممن است
 فعول فعول فعول و بر این وزنت شایسته
 و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و کند ز نامه شایسته
 و همای بهایون خواجہ کرمانی و کند از مرخفات
 که رندی کج اندیشه همیزد بیای خرد تبیله از انجا
 که در دل کجی پسته داشت بمعراج پیغمبر اندیشه داشت
 کران که قدرت سر انداز گشت نامی چون توان رفتن
 و باز گشت درین و هم ناکجکان صبح و شام با جگر کج
 کردی سودای خام مگر جاشنگاه ز بهنای داشت
 شامش کنان سوی ابی گشت باین سوی جامه زن
 دور کرد و شب تیره در خیمه نور کرد و خود را ب زو غوطه
 اندرون ازنی دید و خوراکش هر اندرون بکی آمد و کار
 هر دشتش با کدالونی هفت خود را بخشش بیدان کونه
 در عقد فرخ جمال شدش هفت فرزند در هفت سال
 یکی روز هم بر قرار نخت همی برباب جوی اندام شست

چو باز آید آب سر بر گرفت تمامش با جو جان بنی در گرفت
 چه بلند همان اولین عمل گاه که اندر آید کم کردن کم کردن
 سلاح و سلبت چنان در کنار از میان همان چنانکه بر
 قرار چغل گشت ز اندیشه خام خویش از سر ساخت
 ترک سر انجام خویش بشروع اندر او بخت زین با
 لغز برون کرد ما خولیا را از مغز بگردی گرفت آخرش
 روشنی و لیکن پس از چند عذر زنی با خرد نیست
 بل آن حقیق است و زرع که اندیشه را دور دالو
 ز شرع و حکمی که کونین خیران بود با خرد را چه بار
 طیران بود با خرد گزینی جرعه کرد و زبون از دریای
 معنی کی آید برون آید کتابها و زن این مرا خفیات
 رمل مدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 و برین وزنت کتاب مستطاب مثنوی مولانا
 جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطاء
 علیه الرحمۃ السلام و گوگردی از انوش کروش
 نای دهر کرد از صحرای و لوه اینک شهر دید شهری
 بر فغان و بر فروش آمد از ابنوهی مردم بکوش
 آن یکی را از برون غم درون و آن دگر را از
 درون میخ برون آن یکی را از برون رو در شمال
 و آن دگر بوی بمان جنبش کمال کرد مسکین چون
 بدید آن کار و باز از میان کرد جا بر یک کنار
 گفت که جادو صفت مردم کنم جای اندازد که خود را

یک نشانه بهر خود نلکرن ساز خوش تن را چون تو کم
 یافت باز اتفاقا که وی بودش بدست آن
 که و بهر نشان بر بای بست تا جو خود را کم کند
 در شهر و کو با ز جوید چون به بیند آن که ویست
 زیر کی آن را ز داشت زود در پیش افتاد با جا
 غنود آن که در حالی از وی باز کرد و بر تن خود
 بست و خواب غار کرد و چون بیدار شد دید
 آن که و بسته بر بای کسی بچسبوی او با بانگ وی
 زد که خیز ای مست گیش گز تو حیران مانده ام در
 کار خویش این منم یا تو نمیدانم درست و منم
 این چون که و بر بای گشت و تو می ای من کجایم
 کیستم در شمار می نیایم چشم احکام چشم وزن
 این و از مر اخفات بحر خفیف لفظوع است فاعلان
 منفاعلن فعلن و برین و نلک حد لقه حکیم گشت
 و باغ ارم مولانا بنای و بهفت کمر شیخ نظامی گشت
 امیر خسرو و سلسله داشت درن مقام میوه زنی ما
 روی و نازنین بدنی بود در کنج خانه مالا مال
 یکدو خشم روغنش جواب زلال روزی افتاد حال
 که بشهر بردان گریه هاش کیر و کج کرد میرزان و
 خیک و بر خربست جغت بالا و در میان گشت
 مرد و ارا از گزند ازاد و خروان بشهر روی نهاد
 چون زدن دور گشت مقداری اعدا ازین بدید عیار

پیش را پیش گرفت کای خواهر بلکه خورشید و ماه و خاور
از کجا میرسی چه داری بار و اندرین شهر با که دار
کارا گفت با کس شهر کارم نیست رفتن از ده جز
اضطرارم نیست با من روغنست و میگویشم پیش
رسانم بشهر و بفروشم گفت بکشای بار خویش که من
میروم نوی ن لی روغن با ما هم اینجا بهش بسیار
نوبت من شهر روی آرم از آن فروخت و بار خویش
کشاد و خیکها برد و پیش مردنهاد و مردیکجیک مان
بدریدار و غنشن بهرامنجان کشید داد و در دست
که داز نگاه تا بجیک دگر کشایم راه از و دیکشاد
جیک دیگر سه داد بجان را بدست دگر چون دو
دستش بجیک بسته دست بردش به بندش
ایستاده کرد و بیرون نهایی شلوارش بست کالای
خویش در بارش از آن بجان چون بدفع فادانوار
بار خویش کشاد و دگر زر روغن فروختش بودی با دامن
نیالودی حکایت شد وزن این از مر احفات کمر هرج
محدوف و مسش منفاعیلن منفاعیلن و برین
وزانت خه و و برین شیخ نظامی خه و برین
و غنقیه امیر خسرو و یوسف رنجی مولوی جاوید
خورشید خواجہ سلیمان ساوچین شوی از ام جان
قدوس پکی شد غیب خوانی پیش مخنون برو میخواند
از هر گونه آفتون که امی عفتلی خود را داد بر پای تراز

و ناله ات خارا بفریاد ترا با کوه و صحرا طرفه کار بست
 همه بهر هوش بر جانت غبار بست که لیلی را ز شور
 توانی نیست دلش را از تپ تپ ثابت خبر نیست ازین
 پس بر مراد خویش نه کام بگیر از حسن باری دیگر
 آرام که لیلی سر بر غنچ و لاله است که رفتن کام دل
 از وی محال است چون را ندان افانه در
 کوشش بگوشد و چه خوش گفت اندران جوش
 که ای نادان مکاین انشم را میا شوب این دل
 اندوه کشم را ترا با این فسون رنگ در رنگ
 نزدیک با من دل داده اینک نشوی کرد و دم بیکره بد
 که جورش خوشتر است از مهر بانی احکامت هم وزن این
 از مرا حفات رمل مجنون سالم و مست است فاعلا
 فعلان فعلن و برین وزن کم نشوی واقع شد
 مگر امیر خسرو دهلوی و ربه سهم داستانی گفت
 لم یوتی عبد الرحمن منی محتمل زان زخوت و جاده
 میخامید نظر بفان راه به تکیه قدمی بر میداشت
 به تخته علمی می افراشت عازمی شد دوتا و
 وزند دلش از نور حقیقت زندگ گفت ای تان
 جوان تنم مروا بند سجده بران بشنو این رو
 نیست خوشش پیش خدای باز کش زین روش
 ناخوش پای طبع او از سخن سیر گفت با ناک
 برداشت بنادانی گفت کای ز گفتار تو بر من باز

زلزل

مبشناسی که کم گفت آری اولت بود یکی قطره آب
که ازان نشستن تو بت ضواب ارشتم تا بکنار
آمدن ازان بول دوبار آمدن آخرت جفیه افتاد
بخاک گرد و پنهان بیکی تیره منعاک بر تو این
پروغ بغض آرید رند چشم نابسته کان کم گذرند
در میان که سراسر خوشی است روز و شب کار تو
سر کین کشی است تننت آراسته از کوه و دریا
شکنه شکم از سر کین هر که بخود نیست شناسا
این کاشدم بگنا ساگریت از من این نکته فراموش
مکن مدحت مدح کران کوشش ^{لفظ} فصل دوم در بیان
بر سخن سخنان دانش کزین و دانشوران سخن افین
مخفی و محجوب نیست که آنچه ماهران سخن افراضعت
اعتبار نموده اند بسیار است و این قلیل البضاعت
آنچه معینه و معتمد به است متصدی ابرادان میشود و
صنعت ترصیع در مطلب خوب و درست می آید و
حس مشتهر ظاهر میگردد و لهذا ابتدا ازان نمود
میشود و من الله الاستعانة والنوفق الترمیم
پارسی ان نشانیدن جواهر است در خبری و در
اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر
بخشهایی سخن را خانه بخانه نماید و در برابر هر کلمه دیگر
یارو که متساوی الوزن و موافق القوافی باشد
مثال از قرآن مجید ان الا بر لفي نعید

اِنَّ الْفَخَّامَ لَفِي حَجْمٍ مُّقَابِلِهِ اَبْرَارٌ وَنَعِيمٌ فَجَارٌ
 حَجْمٌ وَاقْعٌ سُبُّ وَحَدِيثُ الْفَضْلِ الْمَخْلُوقَاتِ عَلَيْهِ
 اَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ اَللّهُمَّ اَقْبِلْ تَوْبَتِي وَاعْمَلْ حَوْبَتِي وَذَرِ
 بَارِسِي عَجْدَ الْوَاسِعِ لَوْ يَدْرِي اَرَايَتُ اِلَافَ شَدِّ حَسَارِ
 بَزْمِ اَرَايِي تَوَاسَيْشِ عِشَاقٍ شَدِيدِ اَرَوْجِ اَحْمَارِ
 لَوْ لَمْ يَشُدَّ بَاغُ بَرَارِ مَشْغَلِهِ اَزْ نَالِهِ لُبْلُبُ شَدِّ رَاغِ
 بَرَارِ مَشْغَلِهِ اَزْ لَالِهِ رَنْدَلِ اِنْ خَوَانِ سَلْمَانِ سَاوَجِي فَرْمُونِ
 فَرْدِ صَفَايِ صَفْوَتِ رَوِيَّتِ بَرِيحَتِ اِنْ بَهَارِ هَوَايِ
 جَنَّتْ كَوِيَّتِ بِهَيْجَتِ مَشْكَ تَنَارِ شَدِّ اَطْوَايِ رَا
 قَضِيَّتْ هَتِ كِهْ دَر تَامِ رِعَايَتِ اَيْنِ صَنَعَتِ مَخْدُودِ
 اَزْ اِنْجَاهَتِ تَهْدِي مَنُورِ تَوْجُومِ جَمَالِ وَي مَنُورِ
 مَقَرِ تَوْجُومِ كَمَالِ بَوْتَانِيَّتِ قَدَرِ تَوْجُومِ
 اَسْمَانِيَّتِ صَدَرِ تَوْجُومِ جَلَالِ تَحْدِثِ تَوْجُومِ
 حَضَرِ تَوْجُومِ قَبَالِ تَيْسَرِ هَيْشِ فُضَايِلِ تَوْجُومِ
 خَيْرِ هَيْشِ شَمَائِلِ تَوْجُومِ كَرَامَتِ تَرَانِ بُوْدِ نَظَرِ
 دَر شَهَامَتِ تَرَانِ بُوْدِ نَظَرِ هَمَالِ دَر شَعَارِ اَبْوَالِ فَرَجِ
 قُوِيَّتِي اَكْثَرِ رِعَايَتِ اَيْنِ صَنَعَتِ سَبِّ وَبَعْضِ اَزْ اَهْلِ
 عَرَبِ تَرْضِيْعِ دَر لَفْظِ خُودِ صَنَعَتِي سَبِّ رَا اَقَامِ حُجْجِ
 شَمْعِ اَنْدُوِيَرِ اَتِ صَنَعَتِ مَخْدُودِ اَرْضِيْعِ اِنْجَاهِ حَبْدِ
 تَرْضِيْعِ دَر لَفْظِ خُودِ صَنَعَتِي سَبِّ شَرِيفِ رَفِيعِ فَاوَا
 صَنَعَتِي دِيْكَرِ بُوْدِ مَنَظْمِ كَرْدِ وَعَجِيْبِ لَفْظِ مَسْنُودِ مَنَالِ
 مَعَ التَّجْنِيْسِ مَنِ نِيَا زَارِ اِدْ تَوْنَا زَارِي مَنِ نِيَا زَارِ

ارتونازاری بهیم کارزار نو در مانی بیمارم کارزار نو
 در مانی الجینس در لغت مانند بودنت و در اصطلاح
 انت که دبیر یا شاعر و لفظ یا زبان از یک جنس
 نزدیک دیگر بسیار و در گفتن و نوشتن مانند هم با
 و در معنی مختلف از اهفت قسم است جنس نام جنس
 ناقص جنس نام بد جنس مرکب جنس مکرر جنس
 جنس خط جنس نام انت که دو کلمه یا بیشتر در هم
 یا نثر آوردن شود که در قواف و کتابت مثل یکدیگر
 شهند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان
 ایشان اصلا تفاوت زیادی و نقصان نباشد
 چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده که در لغت جدا
 مشاطه که ارشانه کرد و دست انمشاطه می باید جدا
 مشانه کرد و لغوه و رای گرفته فال سعد از ماه رویت
 مشتری و وی ز جان و روز ترا خورشید و زهره مشتری
 عزیز در صفت سرای گفته و در اگر سرای چنین است
 و دلبران سرای بسیار بان که من فارغ نه زهره و
 سرای و در اگر روی ترا نسبت بکل کردم غلط کردم
 اگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم حضرت قبله ما
 و نمون اندر رمانی بردن محکم از فراق تو باکی کی انش
 زخم از عمت جونی بی در پی یک لحظه وصال تو بودم
 از مرتبه سکندر و رتبه کی و مضرع دوم این است
 شامل این صنعت نخست کسر از دست بر و برد

جان برد که در اذر بر اذر مهربان شد و این قسم
 تجنیس تصریح نیز نامند تجنیس جناس است که دو
 لفظ یا زیاده در کلامی بیایند که در حروف
 متفق باشند و در حرکات مختلف و این را
 تجنیس محرف نیز گویند مثال از اقوال معجمه
صلى الله عليه واله وسلم خَلَقَ حَسَنَ خَلْقٍ و در بارسی قوامی مطرب
 گفته است سَاعِدَ مَلِكٍ خَشَنَ دَوْلَتِ رَأَى تَوَسَّوَارَ
 و تمت تو سوار رباعی دوشینه که بر در در دوشم
 بود از انوج و وس تو در انوشم بود انوشیدیم
 نبود غیر از چشم چرخ که بر سر سرخم انوشم بود و مراد
 از تمثیل مصرع اول است که لفظ بر در در دران
 واقع است تجنیس بدخشان شد که از دو کلمه متجانس
 که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحر فی زاید شد
 و انرا قسم است یا آنکه زیاده در اول هر المثنی
 است یا در اوسط یا در آخر مثال قسم اول از قرآن
مَجِبَ وَالتَّقَتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ
يَقُومُ مِثْلَ الْمَسَاقِ و در بارسی قوامی مطرب
 گفته و منم از جور فلک شسته جان زار و زار شده
 دیوانه و رنوار غم یار و دیار حضرت کافیه مومن
 ایات سزاوار بر تنش ذات واجب مهتاز و دود عالم
 را مواجب بخا داد اندر رخ داد می خود با بدین بخشش

وجودش کرد موجود مثال از قلم بی و سر و بار نبود
 اول که خوب کار من آخر تراست ز آتش که نه امت
 کنار من مثال از قلم ثالث مولانا می مظفر حدیسی
 گفته و رای از بر من دور بهما یا خیرت نیست که موی
 جو موی شد از ناله جوانی قوامی مطری و سر
 بست بار است آلو خانه خان نیک با قضیت توشاع
 مشا و این قسم اخیر تجنیس بدل نیز نامند و مدیل در
 لغت دامن دار کردست تجنیس کب چنان شد که ازدو
 لفظ متجانس که در نظم یا در شعر واقع بود یکی از آنها بر
 اصل واضح شد و دیگر کمبست به ترکیبی مانند کرد و
 این دو قسم شد یک آنکه هر دو لفظ در کثابت و عا
 مشا به یکدیگر شدند و این را تجنیس منشا به نامند و
 رخ مناب از باز کرد بست نیاز از دگیر سازین ان
 به کز و خاطر نیاز از دگیر خورشید که نور دید آفاق
 ست تابنده شد پیش تو تابنده شد را فریادمان
 دست جوان نقار حبت با ما هوراه جگنداری
 نقار حبت و ازین جمله است رباعی من غنم عشقت
 ای صغیر بهار غم تا بر نکر ز جا غنم بر نام ما جسته
 تیغ ستم بر نامم شد که اگر لطف کنی بر نامم مولانا کاتب
 را غنویت که در تمام ان هر بیت تجنیس علی ضیه رعایت
 نموده و این ابیات از انجاست در توحید ابیات
 ای بر حمت عالمی را کار ساز جمله عالم را بر حمت کار

ایله هستی کرمان را رهنمای کردن کمرب بلطف رهنمای
 دفتر لوح و قلم را کاتبی خط عفوئی کشن بکرم کاتبی
 قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ بجان عبارت
 منشا به شند و در کتابت مختلف این را تجنیس مقرون
 نامند رباعی ای بت سپهر منسج کرت سایی باید که بوی
 بنده بی ترس ای من برب خشک بین ترسایم تا بر
 لب خشک مال بترسای رباعی شاه همه دلبران کشمیر
 خورم دل آن سپاه کش میرنویی آن جور که روح رسند
 کس گویند کاندز ته پای نازش میرنویس می
 کلرنگ از جرحه می درخشا جان بلب مدحه دارب
 پیش از نیم درخم از غرق ز در تاب میش در کل آب
 چو دیدان غرق منغل شد کلاب تجنیس بجان شند
 که در او اخر اسجاع با ابیات و لفظ متجانس بملوی
 هم پیابند و ر و ا بود که در صد ز یکی از آنها زیادتی
 حرفی هم شند و انرا تجنیس مرد و دوح مرد و نیز نامند
 مثال بارنی النید النعم غم و لعل السم سم و در بار
 سلمان رات فواکد است کلت را جو هزار هزار
 مراد است نیاید چو تونکار نکار بر طرف چو بیامی
 نوش نوش النون که کرد زمره بر شاخار سار
 و فطران بن منصور جلی ترکیب است که در تمام آن
 این رعایا شش طغون مستعد آنه گفته این دو غزال را
 ثبت می شود غزل چون بطرف جوی بنماید کل خور و ی زو

این بیت در کتاب
 غزل در این کتاب

جای بامعشوق می خوردن کنار جوی جوی برده از
مرجان بگویم لاله نعلبان سبق برده از مطرب بستان
بلبل خوشکوی بزرگسار بافت بست لاله کنار رنگ
یافت از کافور و عنبر خیزوی شب بولوی از نسیم بلبل
وکل گشت چون فر فر باغ و زدم زلف بت من گشت
چون مشکوی کوی چشم من چشمه ان موی گشت از
سحر او این بخون خون در لبیان خشمه نموی موی
کوز گردد بر سر از عشق او هر ماه ماه خون دل هر شب
کند زین چشم من بی راه راه ای بخوبی بستان کابل
و کشمیر مردم از بس کاوری در وعده مانا خیر چیز
هست مردم ران شب و شب کیر و می و موی تو موی
رانب دان مدام و روی ران شب که لاله سر یافته
فت از تو هنگام بهار ای از من یافته زردی کاه نیز
نیز غمزه تو عاشقانرا دل بدو تو بر جگر به خور
بر جگر دوزخ تیر تیر بند بولوا جلیل ان رو مکنی در
موجود بود جعفر انکس حرب کعبه طالع معود خود
و تواند بود که در وسط دو لفظ متخالف جهت وزن لفظ
اجنبی واقع شود چنانچه ۱۰۰ افتاد مرا بادل مکار تو
کار اقلند درین دلم دو کلنار تو نار مانده است
نخل بهش کل کل از نوزار با اینهمه درد و چشم خون
خوار تو خوار لفظ تو درین اجنبی است که در میان افتاد
و نزدیک همین صنعت است این دو بیت میر معزی

ای کوی رنج سخن ز کوبت کوبم وی موی میان
 ز عشق مویت موم کرات نوم گذر تجویت جوم در سر
 شوم پیش رویت روم ^{بجای} بخت که کاتب یا
 شاد و لفظ بیار د از یک جنس که در همه حروف موافق
 میشوند مگر در آخر حروف مثال از حدیث نبوی علیه السلام
 انحل معبود بنواصبها الخ و در بار سیر قوامی مطرری
 و سر مود ^{در} بر نفس من کما انت هوای رخت
 هوای در جامن فلند مشرب لبست شراب عدت
 افاق سنه از افات طبعت از اد بود از آزار و نگویم
 لبستند و دید بر دوز و لیکن هر نقالی را مقامی
 اگر حروف قریب المخرج شد مطرف مضارع نامند و اگر
 بعد المخرج شد مطرف لاحق نامند ^{خط} چنین بود
 که در نظم یا در شعر یا زیاده که در کتابت موافق میشوند
 و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید عرفات بها و هم
 یحسبون انهم یحسبون صنعا و در بار سیر
 بیت خوابان که کرد لب خط مشکین کشیده اند خط حیات
 عاتق مشکین کشیده اند فرد چون نشسته کرب شراب
 از رو کند دل بسته تو دمانم باضطرار شامل این صنعت
 بیت آخر این دو بیت ^{قطعه} چار چیز آنکه خوش آمد دل بجا
 را اگر چینی و معاشی در این چار ز دست مال باشند
 و پوشیدن اسرار کسان باطن نوشیدن و پوشیدن معشوقه
 منت لاحق است به پنجس کلامی که الفاظ دامن دار برابر
 یکدیگر

تجایف

دو لفظ

یکدیگر منعقد و واقع شوند چنانچه درین بیت که در
 مصرع هفت لفظ داهره دارند بیت جوان جهان
 دامن لسان شد از غم بیرون روان شد جان
 مرغان غمگونی زن بیرون دامن زبده امورا
 دشمن مکش از من دست من و دامن تو دامن مکش
 از من و مصرع اخرا این بیت نیز ازین قبیل است
 بصحرای هر گل رفتند باران از غم بیرون باهرای جهان
 نمی ای تو از زندان تن بیرون اگر در شای این
 فقط داهره دار شو مذکور شدند بیت الاشفاق و لغت
 شکافتن است و در اصطلاح بلغا جان است که در
 نظم خوانده و در کلماتی جمع کردن نه که حروف
 آنها در لغت متقارب و متجانس یکدیگر باشند و نیز
 آنست که از یک کلمه مشتق میشوند اکثری از مضامین
 بحال من صنعت را بر آنست که انداز جمله تجنیس
 نموده اند مثال از قرآن مجید فَسُحَّ وَهَجَا
وَجَنَّتْ نَعِيمٌ و از حدیث پیغمبر علیه السلام الظلم
ظلمات یوم القيمة و از نثر بار سیر حمد و افراتین است
 او و افرین و افرین و افرین کننده را که چندین عوارض
 عرفان در حق من بسیار و ناهق شناس از زانی دان
 و در نظم سیر امیر خیر و گفت ب کاه برسم تا
بود انشت که در آورده اند و در نثر درشت مرد مزدون نهر
قبولت بمن س در سیرت از نثری به نثر برم مراد مرد

کشف حقایق تحقیق حقیق علیهم السلام
 و صفای صفوت رویت صفات طینتان و
 هوای جنت گویت حیات جاودان دارد این صنعت
 اقتضات نیز خوانند السبح در لغت او از کبوتر و مثال
 است و در اصطلاح قسم است سجع متواری سجع مطرف
 سجع موازنه بعضی دو قسم اول را مخصوص سینه دشته اند
 سجع متواری است در دو قرینه یاد و مصرع یاد و کلامه مقابل
 یکدیگر واقع شود که در وزن و قافیه و روی و عدد و
 و برابر باشند خواجه درین ابیات بیت نهان کرده
 بیاقوت لب دمان نعیان کرده بعقبه هلم
 میان افروزی تا بم از کثایشان رلف هر کن بخوام
 از کرشمه ان چشم رخسار بیت صوفیانه اند در روی
 توشی الله از جمال زو و توبایت بر روی البلبل هر چه
 خسته یدن کل را نکر باشد که ما اهل نظر بکشی
 ان تنک شکر سجع مطرف خال است که در دو مصرع یاد و
 قرینه الفاظ جنبه مقابل هم شوند که منفق هستند
 بحروف زدی و مختلف نوزن و اعداد حروف
 مثال از قرآن مجید ما لکم لا ینجون
 لله وفا وقد خلقکم اظوا برا و در
 الفاظ حال و خیال درین بیت با مجید ایا خیال
 حال تو دارم حال برایشان ترا خیال تو دارم و
 کلمات انظار و کد از درین بیت یک شب خلاص

باشند

ده دلم با نظر روزی جو باد بر من نغفت که کند
سبح موانع آن شد که از اول دو فرشته تا آخر همان
الفاظ آوردن نمود که هر یک نظر خویش را موافق شدند
بوزن اما بحروف روی و قافیه مختلف مثال از قرآن
مَجْدُ انْتِنَاهُمْ الْكِتَابُ الْمُبِينُ وَ هَدَيْنَا
هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در بار سیر سعد سلمان گوید
قطعه شایسته خوش آورد دولت بود و دلیل مانی
که نیغ او را نصرت بود و فایان اندر بی حکماش
یکصد لقب و او اندر بی لقب بر لقب کمان و هم این
قبیل است و در کون از بخشش و شش سخا طم علی
کشته از کوشش روز و غار ستم زال و ورشید و
طواط کفته رو بود که رستم زال در موازنه دوست
واقع شوند خواجه قطعه آنکه مال و خرابین کیستی است
باجو دست اول بیا آنکه کشف سیر کردون تبت
در پیش طبع او و نوار المقلوب در لغت باز گونه کردن
شد و در اصطلاح کلامی است که بعضی حروف با تمام
حروف نرا گردانیدند و اقسام مشهور او چهار است
خواجه بیان کردن خواهد شد قسم اول مقلوب بعض
است و آنجاست که در کلامی کلمه چند آورده شود
که میان ایشان در بعضی حروف تقدم و تاخر است
مثال از غزل حدیث نبوی علیه السلام است غزل
و من روعا بیا و در بار سیر الفاظ رشک و شکر و جادو
و جاودانه در این ابیات رشک قدرت بر ذ

سیم و پنجم شکر فحش کند بلاد و دیار شکستاد بهیم از
 توانفتند هم از آن جادوانه رلف مرا جاودانه کار
 و قسم دوم مقلوب کل است و آن چنان شد که در بیت
 با قرینه لفظی جنب شد و هر کدام مقلوب دیگر شد و
 تقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه شد چنان خدین
 بیت سلمان ساوچ گفته است ای تو بار و صواب داد
 تو محض و داد و فتح تو جیف خود و ضیف تو فیض مراد
 از من زار نه برسد دگر بسته مرا باز گفتیم که
 و درین دو بیت قلب لفظ اخیر یک مصرع لفظ اول
 مصرع دیگر است ایات اندر استخوانم نیت جانان که
 سوم مقلوب مجع
 است و آنچنان بود که
 در یک بیت با یکدیگر
 در اول و آخر دو لفظ
 واقع شوند که هر یک
 مقلوب دیگری باشد
 مثال آنچه در مصرع واقع است بیت مرک کانت
 دست تو بگرم مرد بونیت کان بهدل درم کنج دست
 دهد گذارش چنگ زای نصرت دهد حمایت باز مثال
 آنچه در تمام بیت واقع شد است و راز نهان زانکه
 اشکان شد آری نهفته فاش شد از ناله بای زار
 چهارم مقلوب تویی است که در پیرایه قرین با هم
 یا بیستی چنان بگوید که هم بر است توان خواند و هم باز گوید

بد ناکه ان بی تو تو لکشتادی که
 من کن

و این مشکل بر این افتام مقلوبت مثال از قرآن
مجید ربک فکرمی فلک مثال از قرآن مجید آنچه
در مصرع مقلوب باشد حمید الدین صاحب مقامات
گفته است شکر تیر از وی وزارت برکش است
همه بلبل بلب هر مهبوش است دارم کلام حرف
فرح مالک مراد از امش مخ حرف فرح همه حرف زخم نما
مقلوبت مثال آنچه در تمام است باشد در تازی قاف
ارجانی گفته مقلوب موده ندوم لکل هول و وصل کل
مودته ندوم و در بار سیر فو امی مطر رمی گفته
رامش مرد کنج یاری و فوت و تو فوی را
بجنگ دشمنان نقل کنند که وقتی که سید عماد
الدین مومنی پیش قاضی عبد الوهّاب رسید
گفت که مرکبی یافتام که از قبیل مقلوب مومنی
قاضی رسید که کدام است گفت اینک مرادی دارم
قاضی بدیده گفت برآید یارب و تحت التفاق این
لفظ نیز مقلوب مومنیست همچون میرزا ابوبکر میر
نظام الدین علی شیه گفت که لفظی یافتیم که از قبیل
مقلوب مومنیست میر رسید که امت میرزا گفت
لفظ کاواک میر بدیده گفت شایش و این نیز همان
دستور مقلوب مومنیست مسمی مقلوب الوصل و ان
چنانست که چون مجموع است را بگردانند همان است
حاصل کرده اما بعضی حروف بمصرع دیگر وصل

داخل در مقلوب مومنیست

شوند چنانچه در بیت شکر و نهانم نداری دی را و بی
 مغانه در نشن و العج علی عی الخ بیت را گویند و صد
 اول بیت را و این صنعت چنانست که در صدر
 کلام لفظی بی رند که در عجز بار همان لفظ را احتیاج
 کنند و این بر هشت نوع است و هر نوع مختلف دو
 قسم است نوع اول آنکه لفظی که در بیت اول است در آخر
 بیت واقع شود قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه
 صورت و معنی هیچ گونه تفاوتی و تغییری نباشد
 بیت سخن را نیز است ایضا و در میان و سخن در
 میان سخن قرار در دل من چون بود که نت
 ترا چو چشم خویش ز نوحی بهیچگونه و تدرار سه کار
 عدل تو ملک داشتن است عدل را خود جز این
 نباشد کار ز شیدا طول را قصید است که در تمام
 آن رعایت این صنعت نمود از آنجمله این ابیات است
 قصید و تدرار از دل من ربود آن نکار ندان طریق
 عنبرین بی و تدرار نکار است رخسار من بخون
 زهر آن رخسار آن نکار ز خمار است در سر مرا بی
 شراب و در اندوه آن نرگس ز خمار گفتار من
 دوست باشد تهر مرا بر شدن از جوئی و بد که کنار خمار
 غافم ندانم از آنکه برون شد غم او ز حد و شمار
 قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و
 در معنی مختلف و از قسم اول بهتر و لطیفتر است



زین بیش مایه سخن نیست چون کنم بستم بر این خاموشی
از اضطرار زین مایه مثال ارستم فقر را که در همه
حال مایه است کج قناعت ز کج مال مالیه بالایی
سود دارد در مایه قدرت جا چون قامت تو
کارش زانرو گفت بالا تا نوع دوم الم لفظی که در
آخر بیت است در وسط مصرع اول باشد قسم اول
آنکه در صورت و معنی در هر دو منطبق به وجه احتکاک
نبود چنانچه منطقی گفته به بند دهنم که بروز
فراق مایه تن بار دلم بار دست مایه مثال دیگر
قطعه اگرست که خان پیکر نکارد و مایه انرا دان مجتبه
دست نکر تا و اگر از جو تو دانت کردن مایه در و از چنان
بر جان از مایه دوم انت که هر دو لفظ از روی
صورت یکسان هستند و در معنی متغایر در تازی بقیه
گفته شعر و اذ البذلایل فصحت بلعائهما فانق البذلایل
باحتار بلایل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبله
و در بار سیر امیر مغری گوید مراد از تمثیل بیت دوم
است که لفظ جعفر در آن مکرر واقع است قطعه الرضه
در کتب از قول راویان حدیث زوجه جعفر بر یک حکایت
است سم حساب جعفر بدو نمیکند زیرا که به کج معنی جوی
است در لغت جعفر مثال دیگر آنکه از دل هزار
ناله هزارم بوقت صبح بر شاخ گل حووش کنم ناله هزار
نوع ششم آنکه هر دو کلمه که در اول بیت واقع است

از یک کلمه بعینها مشتق میشوند در اصل معنی موافق
 فاما در صورت آنها تفاوتی میشود قسم اول آنکه در
 لفظی که در اول بیت است بدستوری که مذکور شود
 در آخر بیت واقع شود خارج لفظ از درین بیت
 بیازردی مرابی هیچ حجت از من هرگز نرانا بود
 از این قسم دوم آنکه لفظی که در آخر بیت واقع است
 در وسط مصراع اول آمده باشد و بدستور قسم اول
 هر دو از یک کلمه مشتق باشند و بمعنی متفق است
 تا جهان بوده است بسی زیاد نشان است مشک
 زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شد مراد از
 عجز فایه نعرست و ردیف یادی است که در هر بیت
 مکرر می آید و بیت اول این قطعه از این قبیل
 قطعه آریچه تو مرا معزول سر انجام همه اعمال غل است
 بتوقع تو ایمن بودم از غل اندانستم که نوقع تو نزل
 است تا نوع چهارم همچنانست که سیوم مرانکه دو لفظ
 که در صدر بحر واقع شوند بعینها از یک کلمه مشتق
 نباشند و در معنی نیز متغایرند و این انواع را
 شبه اشتقاق نامند قسم اول یکی آنکه ازین دو
 لفظ یکی در صدر بیت واقع شود و دیگری در بحر
 خارج باشد نازد از خدمت تو سپهر و سر کوه بنگار
 به بره آن پوتار مشالی دیگره جگر جفای عشق و بنا
 جمال تو نتوان نکاشت بر فلک ببلبلون حصار

قسم دوم آنکه ازین دو لفظ اشتقاق یکی در وسط
 مصرع اول بناید و دیگری در آخر بیت مثال از قول
 مجید و نادی فی الظلمت ان لا اله الا
 انت سبحانک ایتی کنت من الظالمین
 و در بار سیر تویی نظر جهانی و من نظر ننگم سجانب
 که ندارد درخ کوتاب نظرها نوع محکم انت که لفظی
 که در آخر مصرع اول است همان لفظ درخ که عبارت
 از آخر مصرع دوم است و بناید قسم اول آنکه دو لفظ
 در صورت و معنی متحد باشند و هیچ وجه تفاوتی و
 تغییری میان آنها نباشد و این اشعار مردفت
 و مطلع اشعار مردفت جمله مشتمل برین صنعت است
 خاکیه سنج سعدی گوید است ای ساریان هستی
 کارام جام میروان دل با خود دوشتم با دستا
 میروا صفی چهره آراسته و خندان و سخن گوشه
 چشم بد دور ز روی توجه نیکو شد امیر حسرت
 فرماید رخ ترک من دی سخن بره میگفت هر که دیر
 زد و ره میگفت او هم رفت و خلق در عقبش و صد
 لا مشربیک میگفت اراقم اگر آله زامشک نکلز
 کهر و لعل بد امان دیدم خولش را در غم عشق تو
 بسا مان دلام هر زمان از امشک خونین چهره را
 کلکون کنم دلبر کلچره دل بر دست بلرب چون
 کنم قسم دوم آنکه هر دو لفظ که در آخر مصرع واقع است

در صورت موافق شدن و در معنی متباین مثال
عبد الواسع جبلی کویدیت در عاقبتی و دلبری ای
دلبر شیرین بمن رکنه خو فرهادم و نوطرفه خوشترین
بیت زهی فاقی را سلطان زهر ایام را مولانا
زهی کردون ترا جا کر زهی کیتی ترا مولانا ای میان
بکر کردن با نهنگان آشنا بر کران کوه بوده با نهنگان
آشنا نوع ششم چنانست که لفظی که اخیریت
که عجز عبارت از و است در ابتدای مضرع دوم شده
قسم اول آنکه میان هر دو کلمه از روی صورت و معنی
اختلافی نبود چنانچه شیخ سعدی کویدیت نه درو
سبزی نه در باغ سخا ملخ بوستان خورد و مردم
ملخ حضرت قبله کاهی فرموده اند بیت ز کسب طاعتم
بس رضاعت شفاعت یا رسول الله شفاعت
قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صورت یکسان شده و در معنی
متغایر چنانچه خواجہ کرمانی در صفت باغ کویدیت
شده خال خاکستر آب جات نباتش تراورد
نور از نبات بیت نکار کردن رخ من بخون دیده
نکار کنار داد بیکبار کی هزار کنار نوع هفتم آنست
که این دو لفظ که در صد و عجز واقع اند هر دو از کلمه
مشتق شدند و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه
ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مضرع اول و دوم در
عجز بیت افتد و تازی بوصل خودم گرچه خالص

چون

باغیار باری مورز اختصاص قیوم آنکه از دو لفظ
 که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و
 دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال
 درین بیت عنصری که در مدح لغتیه خادم او بار
 نامزدان ترا خدمت کنند سایل او بشنایان کنند
 از تو سوال نه خوش اینچو گلشن در کھار آن نکار
 کف دست نکار آن مایه ششم چنانست که این دو لفظ
 که در صدر و عجز اند اگر چه از یک کلمه بعینها مشتق
 نباشند فاما در تلفظ آنها شبه اشتقاق شده و در
 معنی هر دو لفظ نیز اختلاف بود قسم اول یک در آخر
 مصرع اول و یک کلمه در آخر مصرع دوم باشد چنانچه
 فسر بنظر کر کند دین من بعرض بریزم روان خون
 او را ز غیرت تا قسم یک لفظ مذکور در اول مصرع دوم
 باشد و یک لفظ در آخر چنانچه هر که آب و تاب
 رخسار عفاک نو دید چشمه خورشید را دیگر غیر الله چشم
 نکت چون درین صنعت لفظ صدر را در عجز می آرند و
 صدر مقدم بر عجز است پس این صنعت را رد الصدر علی العجز
 بایستی نه بعکس میتوان گفت که چون بنای شعر بر قافیه
 است شاعر بیتی میگوید اول تصور قافیه میکند بعد از
 معنی دیگر مناسب آن می آید پس برین رد العجز علی الصدر
 درست می نمود و الله اعلم بالصواب لطیفان فاضلی رسید
 که ترا از صنایع کدام خوب تر می آید بطریق مطابقت می نمود که

مرا هیچ صنعتی خوشتر از رد العجز علی الصدر نمی آید لکن
 باری آن در کاری سخت افکنده است و در اصطلاح این
 صنعت چنانست که منش باشد و تکلف نیاید و الزام
 چیزی کند که بر او لازم نباشد و سخن می آید درست بود
 و در عوض از آن محض را بشن و نیز این کلام باشد مثلا
 در اخراج با آیات قبل از صرف ردی یا ردی
 حرفی لازم که اگر نباشد هیچ زیان ندارد و در اصل سخن
 نقصان نباشد چنانچه قاف رقم و بقیم که اگر بنا فوانی
 مقابله رقم علم آید درست است اما رعایت آن زیست
 کلام است در نسبت سخن و این صنعت را الزام نیز خوانند
مثال از قرآن مجید فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا
السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ الزکاجی فلا تنهر فلا تنهر
 بفرمودی هم بمعنی درست می بود و در بار هر حرف
 خوار قافیه این دو بیت لازم گرفته قطع ای نگو
 خواه دولت تو غریز و ای بد اندیش روز کار تو خواه
 هر که ز نهار خواه عهد تو گشت مبارکش بعالم
 خوشخوار از القافیه خوار تا بودی هم راست نیست
 و درین دو بیت الزام دو حروفیت رباعی دائم دل
 من هست برویت مایل هرگز نشود مهر نواز دل را
 خورشید رخ تو خوب ترمی بینم حالی که شده غبار خط
 حایل زیر که دل و مایل نیز قافیه است لمحرر است
 بی رخ زیباست ناز زیباست سیرستان بی باب

شیرینیت تلخ است اینده وستان باخداش نتوان گرفت
 نام ماه و افق بابا فاشش هرگز نباید رشت سر و کشتا
 دی نکه کردم برویش سینه از دل شد خیر حالی ازنا
 دیدش جان میرود و دستان و این غزل ملک
 الشعر طالب کلمه شامل این صنعت است غزل بان بویا
 کند کلماتی تصور اینها را با بنایید در ساز و
 خفتگان نقش قالی را با بر سر و کم آرام گیر و اگر
 سبک روحی نهانش بر تابد سیه نازک نهالی
 مرا اندیشه بوس و کنا را و محال است این مکر منم بخت
 این از زوایای خیالی را کسی کیفیت خشم ترا حول افرو
 نمیداند و فکری قدر میدهد اندیشه اب هر نکالی را
 رسیده این دل هم معرفت را میکنم بیهوش و هر چه
 گیرد در بغل مبنای خالی را که ابر تر کا هه تر منم کرده که
 باران بسا در چشم من من که هوای بر نکالی را هه
 ترسانی مرا از کشتن و بختن نمیتسم که سهر بازیه
 تمام شایسته است رند لا اوبالی را هنوز اندک شعوری دارم
 ای ساقی زمین بگذر بخش منم خود تکلیف این جام
 خالی را آینه و از حوشتن اموضتن غم و فاد آری
 چه حاجت با معلم صاحب دراک عالی را از مرکان خوالا
 خامه ما سر که طالب سخن دیده ما بنویس این نهار
 عالی را الله و این صنعت خالیت که شاعر در مصرع
 یا هریتی یک جزئی لازم بگیرد سیفی بنیابوری لفظ

سیم و سنگ در هر مصراع این قصیده لازم گرفته
 قصیده ای نیکار سنگدل و بی لغت سیمین غدار
 محضر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار سنگدل
 و سیمین بر نگاری زانکه هست همچو نقش سیم
 سنگ ندر دل من بایدار من ترا جویم حوسم و تو
 مرا را بی بسنگ از زخم سنگ و عهد نیم از زنت
 گویا یاد کار را و امیر حسد و برین وزن فرمود
 سپس و لکله مکس در هر بیت لازم گرفته
 قصیده ای ز تیرت لکله لکله لکله لکله لکله
 پیل بیت چون پیش غنقا مکس در کارزار دین
 و دولت را شهبابی و ریخت شبیه نیت لکله
 کرد و پیل لکله فلک مکس لکله کار زخم از بهمت
 موش چون کشتی کا و رفت اسبش اندر سر مکس
 در حلق لکله رازار خصم لکله انجان ناخبر
 کشت از تو که کرد در دمان کلبش و چشمه مدحی
 قرار این هر دو قصیده دراز اند بیستی چند لکله
 نمود ایراد شد و حال ابن اسمعیل را قصیده است
 که در هر بیت آن لفظ مولا لازم گرفته است
 یک موی است به شکام سخن از موی شکافی تو
 در وی بند است هر سه موی از آن زلف نسیم
 پس از بی در دماغ من نوریدگی از بود است
 موی از موی تو نه آمد بلفم تا چنین بخت که

من دارم وین خو که تراست قصه شسته و حجره
 کاتبی مشهور است که در هر مصرع لفظ شسته و حجره
 لازم داشته و مطلع آن قصه است اینست مرا
 غنیت شسته و باران حجره من شسته دلی نلکم من کجاو
 حجره من و ابوالحسنی جلال اطعمه در اشعار خود ذکر
 طعام لازم گرفته هیچ از و نظر نه آمده که در او ذکر
 طعام نباشد چون اشعارش خالی از ظرافتی نیست
 لاجرم شعری چند ثبت می نمود غزل رب که نور کم
 اندر ضمیر می آید از مطبخ سختم بوی شیر می آید
 ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم از ششها که
 بخان خمیر می آید نثار جوشن نان تنک که هیچ
 ساعت بخمال رسته بدل همچو تیر می آید و جو بو
 قلیه برآمد صباح عظام گفت که برگشت که تو بستی
 عبیری می آید هزار برهن از نان بزم کرد و وزند بقدر
 قامت سخت فضا می آید میان سبزه و بستان
 برنج زرد و سفید و خشم سرخ عجب نظیر می آید با هم
 خورن بسره جهان بسحاق که گفته تو چنین
 و لید بر می آید منم فاده بغربت بکوران و بسیار
 هشتم کونفسی هم بخوان ما بردار تا هوای قامت
 کیساجه میهم و اتم تو دوست کوته من بین و از روی
 دراز صباح خون نکشتم تار رشته از کیساجه در کج
 زبهنتم بروی کرد و بازاجه فیض جذبه انوار میرسد

۲
 عم

بدلم ز بهیلوی نر و ز ران مرغ و سینه قاز و له
 ایدل ز مرغی بطلب جره زردی ووی سینه زبالو
 طلب مرهم دردی سر کرم کلجی ست بخوان دلبر
 جلوا ای نان بهر تابه مگوب آهن سدی ریاعی
 نر کس شبیه ست بخشم خوش دلبر گویند طبق
 از سم و از زرد و در دین بسجاق نر و دار و دوسم
 منشن نان تنگ او و کفاب مرغی ز عشق و
 بعوقی میردام جور شده در موس و صل فتم
 کاهم دروغ نر و غلب این همه ریاضت و زهد
 و نه لکلب میر و از راهم کنون هر لب تخم صبح و شام
 و کفر زخم همینست و در دین طاعت هر کاهم ایات
 سحر و خور و هر واقی نیای چون رخ نهد بزرودی
 یا و ایدم مرغی در صحن لاجوردی و قرض از دم
 به بردم زلف و خال دوست جان با خیال رشته
 فنا و از خیال دوست بهیچ نعمت چون برنج زرد
 نیست بهیچ شربت بهیچ آب سحر و نیست بهیچ شکم
 ز حلوا و بریان نکوست عدس کرم بر کند خویش
 اوست نر و نسیل بر سجاق شد الحقیق آمیخت
 که بورانست باد بجان و باد بجانست بورانی
 الزوج عبارت از آنست که مشاعر یا کاتب بعد از
 رعایت اسجاع و قوافی و لفظ مزدوج در جنب
 قرب یکدیگر بسیار و که حرف ردی متفق باشد چنانچه

کنی

ریزه و تیره و غم و رزم درین بیت سه گاه
 ریزه به سره بر پای چون غم رزم بهت کاره
 جایی که بود آن دلستان در بوستان باد و شام
 شد ترک نوبه را و طمخ شد ذراغ و کرکس را مکان
 ریای دور از رخ فرخ مه مهر گل شد نور و سرو
 از دین و دل رخ زرد بسینه درد در جان آتش
 من زار چنین بار ز حال غافل المستملون در لغت
 رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح النسب
 که مشاعریتی گوید که آن را بد و وزن یا زبانه نوا
 خوانند و باندک تسدید و تخفیفی که در صروف آن
 واقع شود چنانکه سه ای رخ زبانی تو آرام
 جان دوی قد رعنائی تو سه و روان آزاری
 صد دل عشاق خویش تا نیرکن از عمره و زابرو
 کمان ای بت شمس و قد و سیمه روی دل نه سنگین
 دل و نامهربان بهر ترا زاری تو گشت ولی بهت
 ز اقبال تو بخت جوان از این ابیات الکمال
 صروف را مشد و خوانند بهت از بحر مل لفظیت
 که فاعلان فاعلان فاعلن و این ابیات به
 ای مجمل از قد تو سه و هم منفعل از خط تو مشک
 فعل تو شیرینی شکر شکست قامت تو قیمت تو
 عروش شکست و اگر یک خوانند از بحر سرج مستوی
 موقوفست منفعلن منفعلن فاعلات و الرقیل

و این مختص خوانند بهت بجز
 منفعلن فاعلن

خوانند در بحر متسلسل مقصور فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و این بیت سلمان ساوجی بهر وزن
 خوانند می شود موصول بحر فاعلاتن بیت لب تو جام لولو
 خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مه تو با خط لاله
 اول رمل مجنون دوم هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن و این بیت نیز بهر وزن توان خوانند
 رخ تو لاله احمر قد تو سنبل ریحان تن تو غیرت
 کله قندور و لوق بستان مولانا کاتبی رهنوی
 ست مستی مجمع البحرین در قصه ناظر و منظور که
 تمام نظم این متلون است و در دو بحر خوانند
 می شود و با این در همه بیات اورعایت و وقایع
 بخون جمله دو قافیه این آوردن یعنی جبه فلی
 میشود در حسیه مجمع البحرین است این بیت غارت
 جان گرمی رفت رتو افت دل نرم کفایت تو این
 دل کیسوی او نافتی ساعد جان بازوی او یافتی
 از خدا و حنت اعلیٰ حجل و از خدا و طبت طوبی
 بکل طره افت هر کشی غمزه او افت هر
 خوشی عین او چون شکر او دل ربای غمزه طان
 هر روز دلشای صد دل و جان حسته ابرویش بود
 صد تن و سر بسته کیوش بود و منجمش از پیر او نقد
 جان منعقد از کوه او غنچه کان از گل او سنبل
 هر تاب داشت و زمه او دین خوراک داشت و نرسد

مستی مجمع
 بحر فاعلاتن
 مفاعیلن ۲

مایل خواب صباح لاله اولسته آب صلاح و عمق تجار
 قصه یوسف نبی و علی نبینا علیه الصلوٰۃ والسلام
 را نظم کردند که تمام انرا بدو وزن توان خواند رشید
 و طواط گفته که خرسندی بر مخمّر احمد منصور بی شیخ
 نوشته کبر الغرایب نام که تمام ابیات ان متلوان
 و در انجا بیستی چند است که به سی وزن توان خواند
 فاما چون رشید و طواط ان است را ذکر نکردن محل
 بر انوافی توان کرد و الله اعلم بالصواب
 لاحق متلوانت دو قسم دیگر قسم اول نظم است که
 چون بعضی الفاظ از ان به اندازند بیت بوزن
 دیگر گردد مثلاً ازین دو بیت که جهت تمثیل آورده
 میشود الفاظیکه بشرحی قسمی شده الی طرح نمایند
 درست و وزن دیگر شود قطعه نصرت الدین ای جان
 بخش که از اقبال است تیغ عالم کبر تور و زطر
 مالک قاف برد درگاه عدل می روشنت
 برده صبح سحر خیزت نور اقبال قسم دوم شریب
 که چون حروف بعضی الفاظ دیگر وصل کنند بطریق
 نظم خوانند نود و امیر خیر و این دو قسم را نظم الشعر
 نامیدند و این رقعه جهت تمثیل نوشته می آید اگر چه
 لطافت معنی نداند فاما بر امثال تمام است رقعه
 زندگانیه خواهد مستوفی شنیدی که در دل آمد بودای
 انکسیر بر طریق این کشتن بران شعر مای قافی موفقت

حضرت خدا یگان سلاطین اعظم محم خسر و سه هر که این را
 بنظم بر خواند آفرین باد بر طبیعت او و هم از این قبله
 ست این رفیع بعد عرض نیاز رفع دعای تقای جناب
 باغ از سیاه تائب بحر قبول فزون از خباب دام
 فضایله افضل بعرض نفس رسام آنکه علایق امام
 عالق است و گرنه می که جدا نوبی بخواهی دل از ستا
 اش که ملا و جمع خلایق است ظلال کلمات مستدام
 بحرمت علام للفقیر عطا و امیر الشعر الامیر خسر و دهلوی
 در عجب از خسر و می نوشته ازین صنعت مشتمل جنبین
 ابیات بهاننا هر تیش بروزن علیح خواندن می شود
 و ایراد موجب تطویل است و وقایعین و این صنعت
 جان بود که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه کند
 هر دو را بجهلوی یکدیگر بنیالو خواجه درین بیت
 به دل در سر زلف یار بستم و از زکریا ان نکار بستم
 قافیه اول یار و نکار و قافیه دوم بستم و بستم و هم بر
 و طره است بیت از دم نوشتن بر دفرار بستم بر کشتن
 سیر و خمار و وصل تو همچو چشمه مهر است انگار
 حرم تو چون بنای سبزه است بایدارام معود سعد کما
 را فصد است که در کما مثل این صنعت بکار برده
 از انجمله اینت قصید ای از مکارم توشن در جهان
 افکنند از سیاست تو آسمان سیر صاحب طلای
 بر تخت خسر و می هرگز نبود مثل تو صاحب فران در

فان

یار است

بارای هر و بخت جوان تو که اندازند رنجاه چاه تو هر
 جوان مفر الیبتی زبان کشاده بکج تو فلک بسته زیر
 خدمت تو بر میان کمر بامو کلب سیاست تو بملکف
 بامر کلب سعادت تو بمعنان طفر مولانا ای اهل
 شیرازی را منسوبست مستی سحر جلال که جمله دو بکرت
 و دو قافیتین ست یا زیادتی بکنش قافیه در
 هر بیت و بشنوی مجمع البحرین مولانا گاهی کبریتی
 چند از انجا جهت تمثیل در صنعت میسون بنیت
 با آنکه تمام آن کتاب در دو بکر خواندن می نمود تمام
 ابیات و دو قافیتین ست چند بیت از حسیه گو
 میشود ایات چون خود طبعت زیبایش میشود
 چون قدیمت و الماش بود از قدر او جایی او را
 از خدا و نازکی اندازد حسه وی از کشور او حصه
 نیلوی از دفتر او قصه خواهش جان خواسته
 از خدا و راستی ارسته از قدر او اختر او طلعت
 تابنده داشت جاکرا و دولت بایند داشت
 ترکس او بافتن امیخته سنبل او از عمر انلیخته
 نافه او عنبر نرچینی بسته او قند شکر رنجینی بسته
 مل فحیه از نوبی او و دفتر کل صفحه از روی او نمه
 از نکت کولش غنم نکت از گلش و لبش سخن
 اگر در شعر رعایت زیاده آید و قوافی بکنند از
 ذوق قوافی گویند خاتمه این شعر میر عطف و الله

ربای کریم بود طالع و اختر باری دارا شوی
 تابع و بر زواری و زواله نذاری جو عطای
 طالع رنج تو بود ضایع و ابر کار در بار
 اینست دو قافیتین که مذکور شد فاما در تازی
 بروش دیگرست و آنچه قضای عجم و عرب از
 دو قافیتین و تریع نامند اینست که شاعر در
 پیتی دو قافیه آید بروش که بھر قافیه که متکلم
 باشد وزن است درست بود و معنی تمام منقل
 شد خواجه استاد ابوالقاسم حرر گفته در مقام
 شعر یا خا طیب الدنیا الذینتم ایها شرک الروی و
 فرائد الاکدار دار متی ما اضحک فی نومها
 ابلت عدا بعد الیها حذر دار قافیه اول شرک الروی
 و ابلت عدا است الیها بهما توقف کنند وزن
 درست و معنی تمام نموده است از نوع دوم بحر طول
 شد و قافیه دوم فرائد الاکدار و بعد الیها
 من دار است اگرنا اینجا توقف نمایند تمام معنی
 و وزن مطبوع بود و بیت از نوع بحر طول شد
 و درین بیت یک چیزی دیگرست که اگر در تخرید
 قصیر خوانند قطعه دو پیتی میشود بدین روش
 یا خا طیب الدنیا الذینتم ایها شرک الروی
 و فرائد الاکدار دار متی ما اضحک فی نومها
 ابلت عدا بعد الیها من دار او میر عطف و الله

و در بررسی این بیت متبع نازبت چو کنی بغلط
 کذری سویی ما پیشین قدری رخ خود بکشا همه
 کس دل و جان بدهد که خورد ز لب شکر برسان
 همه را این بیت را اگر تا با خبر خوانند مسمم است برون
 فعلن هشت بار و اگر بر قوافی ادنی که قدری و
 شکر باشد توقف نمایند شش میشود و بر وزن
 فعلن شش مرتبه و این بیت نیز بدستور عربی هر
 اگر بحر خفیف خوانند و بیت می شود بدین طریق
چو کنی بغلط کذری سویی ما پیشین قدری رخ
 خود بکشا همه دل و جان بدهد که خورد ز لب
 شکر برسان همه را فاعل الموضع از توضیح است
 و آن در لغت و شاخ در کردن کردن است و شاخ
 که گلو بند ز نالت که مرصع شده بخواهر ولالی و
 ارباب بلاغت بیان این صنعت چنین نموده اند
 که مشاعری بطریق شعرا نشان کند که چون حروف اول
 مضارع یا ابیات و با بعضی الفاظ حروف و کلمات
 میانه قطعه و قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی بیرون
 این را انواع بسیار است مثال آنچه اگر حروف اول
 مضارع جمع کنند نامی بجز در باغ من بردست
 بموی بستم دل تنک حاصل ز لب بت برون
 از نیز تنک بکن یا تو و تو با من بکن غب و روز
 دارم سستی و دار بر سر جنگ خون خروغهای

از مضارع این دو بیت یکجا کنند بر ترتیب نام محمد
حاصل شود مثال آنچه از میان ابیات چون بعضی
حروف و کلمات بگیرند نام بابی برآمد ازین دو بیت
مولانا شرف الدین محمد رامی خرونی که بسختی قلبه
شده از جمع نمایند نام ممدوخ او خواجه فخر الدین
محمد الماسیری بر این ابیات خوارست جهان پیش
نوالی یکم فخرست ز القاب نو دین راز خط
تو کان محامدی و از فرط کهر زالماس صمیرت
شد و خیر و ازین سه بیت سید ذوالفقار شریف
بیتی درست استخراج میشود در بحر مختلف از مضارع
اول و از مصرع اول و از مضارع ثانی مصرع ثانی
ابیات چنین شد از کل صدر یک تان و لبر و ارمهار
یافت بهاری زباده در گلزار نخل چون قد
دلبر جهان نمود در رقص زبان فاخته چون
بیدلان بنالذزار ارم ز روی شمع به بونستان
آمد خزان خزان خود را بدین با و بهار ز اینست
بیت نوشیح در بحر مختلف بیت کل صدر یک لبر
چون در بوستان آمد بهاری باده در گلزار چون
بیدل خزان آمد خواجه جمال الدین محمد سلمان
ساجی را قصیده است زباده بر یکصد و پنجاه بیت
که از هر دو سه بیت بطریق نوشیح بیتی بر میخیزد و
این ابیات صنایع از میان قصید خضر فرگفت

می شود قطعه مسی برینج ذی سوای این ابیات ضایع
از میان قصبه اگر از هر جا صریحی گرفته می شود از مضار
اولی قطعه و از مضار غالی قطعه دیگر حاصل میشود
هر کدام هفت بیت از آنجمله بی نقطه است و یکی از الف
خالبت چون ابراد تمام این قصبه در اینجا موجب
اطناب بود بنابراین بدو بیت اختصار نمودیم اگر تو
قسم دو کس گویی دو رسم نکور اچنانکه مال ولی را و
نصم را دم مارا مدام کوشش همیدارد این دو راه بکوش
بکوشمال عدد و نوارش ابرار است بیت پوشش
بدستور مذکور که مشتمل بر صنعت جمع و تقسم
قسم دو کس لعه دو رسم نکور مال ولی را و
کوشمال عدد و داخل در پوشش است معقد و مشحون
مشکله معقد است که بیت را بر شکل گهر نهاده باشد
و مشحون است که بطریق درخت گهر باشد و در شش طوط
نوشته که این بازی کو دکان است

بوشان و طشتان
بزرگ او نام بر او ارض
که کویت طوط است
که در دوشش به کل گفت
بوشان و طشتان
بزرگ او نام بر او ارض
که کویت طوط است
که در دوشش به کل گفت

المربع در پاری جارسوت و این صنعت خالیست
که مشاعره است با چهار مصرع بزوشی گوید که هم از
عض و هم از طول توان خواند خنجره در این نقشها
معلوم خواهد شد والله اعلم بالصواب

از ففت	من و ب	من و ب	ب و ب
من و ب	از ففت	ب و ب	ب و ب
من و ب	ب و ب	ب و ب	ب و ب
من و ب	ب و ب	ب و ب	ب و ب

از غلب	مدد	دارد	دلم
مدد	ب و ب	ب و ب	ب و ب
دارد	ب و ب	ب و ب	ب و ب
دلم	ب و ب	ب و ب	ب و ب

المستح عبارت از آنست که شایعیتی را چهار قسم
 منافی کند و بعد رعایت سه صیغ بر فافیه واحد ۲
 چهارم بر فافیه اصلی اراد که بنا بر شعر است شیخ
 سعدی گفته غزل ای ساربان ایمنه روکارم
 جانم میرو و آن دل که با خود داشتم بادستانم میرو
 من مانده ام مهور از و دلخسته و رنجور از و کونی که
 بنشین دور از و در استخوانم میرو و باز ای در چشم
 نشین ای دستان نازنین کاشوب و فریادم
 زمین نا اسمانم میرو و در رفتن جان از بدن ۲
 گویند نوعی از سخن بمن خود کجشم خوشن دیدم
 که جانم میرو و بعد الواسع جبلی قصید الا ای ابرو
 روزی شبانه وزی بمن مانی ناله از کرب فوای نه
 از ناله فرو مانی مهور کرد و ن کنی ناله کند در ساعت
 ارزاله بیکم و از صدف لاله دمان هر در عتانی شکل
 مردم جنبی گرفته تیغ در چلی بابان چهره رنگینی
 تن الوده بقطراتی از باران هر زمان صحرای منی بر لولو
 و لالان لولو می دست مولانا نظام الدین سزوانی
 جهان بخشنه جهان گیری قضای تیغی قدر تیغی سبزه
 عجب میری اجل محمود کاشانی نازبان کرد و شکو
 دمان کرد و همه عنبر بیان کرد و همه کو هر چو در مجلس
 سخن رانی انا را بت زبیر وزی گفت در دین روز
 ایا غمت زبیر وزی ضمیری در سخن رانی ماعروس

ملک راز پور جام فتح را گوهر سیدر خود را اختر شری
 عقل را بانی که کوشش جو کرد و بی که بخشش جو چو بی
 بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی که خود اصل
 امید بی که خیمت جو خمشیدی که زینت جو خورشید
 که بهمت جو کیوانی باشد در فضل نور وری که از می رخ
 برافروزی با به سبزی و فیروزی بی و بی و بی
 زلفط مطرب دلکش نوش ساز نامی خوش از دست
 ساقی مهوش شراب ناریستانی با سعادت باد بهمت
 زیاده هر زمان جاهت میان بسته بدر کاهت هم میرا
 بدریانی با امیر خسته و دهلوی فرمون قصیده ایقبلیه ابرو
 تو محراب ابرار آمدن محرابان در کوی تو از قبله بمنزله
 آمدن با هم عاشقان در صفت تو هم زون داران منت
 تو هم زاهدان از دست تو در بند زنا را آمدن با ما بدم
 انشکل محب کو کند ان چشم است و لب با هر که نخواهم هیچ
 شب در چشم بیدار آمدن با نازنت اندر سر ترا حکمت
 جادوگر ترا این خوی نازک مرزبان چشم بهما آمدن
 عید است خوبان نیم شب در کوی خمار آمده با شربت که
 صیدم غلطان ببازار آمدن با ملوکوی عبد الرحمن حاج
 رحمت الله علیه قصیده از خار خار عشق تو در سینه دارم خار
 هر دم شکفته بر رخ زان خوار با کلزار با از بس فغان
 شیونم خنکی است خم کشته تخم اشک من نادانم از
 هر مره چون نهارها است جانب بستان فلن کر ثوق تو

کل درجه من صد چاک که دامنم شسته بخون رخسار ما
 که روی باغ از بی که رسد وضو بر رانک هر روی نظار
 سر بر که از دیوار ما اقسام سبعه معروفه و روا
 بود که زیاده بر سه بود خواجه عجب الواسع جیب گوید
 هفت را بر یک قافیه رعایت نمود هشتم بر قافیه
 آورد که بنای شعر بر است در بحر طویل که یا صاحب
 السیاحه زان سر و قد سیم که عشق او ششم سیم که
 خسته جگر بر کند جان افکنده سر تا با کام خشک و
 ترا که عیش زیر دین و دنیا و دین و جان و من آمدیم
 بر نفس عالم رغبتش چون فغش فی او مرا فریادرس
 شبها خیال اوست بس تا چند باشیم چون جرس
 بی او خروشان از هوس هرگز مباد احوال کس
 در عشق چون احوال ما من برت مفتون شدم که نه
 ما چون شدم تا بدیدم بر خون شدم با قامت چون
 نون شدم با محنت افزون شدم و از دست خود
 بیرون شدم سر کشته چون مجنون شدم تا در جهان
 خویش دارم ز بس نیرنگ او دل چون دمان نیک
 او آه از دل چون سنگ او ز ناز و جسم و خک
 تا کی خور بر و خک رازی کنم در جگر او از عارض
 کل رنگ و چون کل درین سر هر در وصل و هجرش
 عیش و غم در جان و چشم نفی و غم در بعل و صبرش
 نوش و سیم در روی ششم جین و غم هرگز ندیدی در

عجزم نیر خواج دیدم چون او بکالای صم چون من
 بغنائی تمن نی یاد او دم شمرم جز راه مهرش نسیم
 بی او بجه در شکرم تا عاشق آن دلبرم از بس که رنج
 و غم خورم چاکست جامه در برم خاکست دایم
 در سرم بهش صفی الدین حسن ان مهنر عالی محل
 رایش خوشمنند رحل در علم چون اصف مثل دور
 جود حاتم را بدل در مهر او پیدا امل در کین او نهان
 اجل کردون ز جا بهش مبتذل دریا ز جودش منته
 درج کرم را کوهی برج هم را اختری بناج سران را
 کشوری صادر جهان را شکری جرخ سخا را مشتیر
 اهل سخن را مشتیری وقفست بر تو مهری از کردگار
 ذوالمنن خورشید و رای ابرید خوانند ملوکش معتمد
 احسان او افزون ز حد اقبال او بیرون ز عدا
 خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل را رصد بحر از
 از نوالش با صد جریح از جلالتش در خون از رای
 دانش پرورش در طبع را منش کسترش از ادکان
 خدمتگرش کردون بطاعت جا کرش بکتر رعیت
 که هرش فرزنانکان فرمان برش دایم بخدمت
 هر ورش همیشه جوان و مردوزن کردست بسم و زر
 و نهان از بهر جودت آسمان تا کام و کوه ناف کان
 بند در غنبت بر میان دولت که همچون کان دایم
 بخدمت بهش ان کو در مدح بخت بکرمان چون مهر بکشاید

دهن تا خاک باشد سکون زیر پیه کون اقبال بادت
 رهنمون قدر تو هر ساعت فزون جاه تو زاندا ن بر تو
 تحت حدود سر نیکون با او نخوت همقرون با تو سجاو
 بمقرن الحرف این صنعت چنانست که دهر باشد
 نطفه نماید که بحرف باز یاده یا معرب یا معجم در نظام بناو
 چنانکه این قطعه سلمان ساوجی از الف خالبت
 قطعه صفت صدر مسند دستور بهر در زینت بهشت برین
 میکند بخشش بیدل درم همجو روی سهرشت زمین
 شد ز روی نوشتن شرع قوی شد بعد از توجیل
 ملک متین نعت تو دعوت بری و ملک لقیست سجه
 شهور و سنین هست در جنب بخشش تو قیل و هریم
 در کسب معدن است دین دست همت بدولت لوی
 زدیم که تویی دستگیر دولت دین تو کرم در بند دینی بهر
 تو کرم در سخن دینی کلین اهنرم هست در خورشید
 سختم هست در خورشید همه تخمین مولانا توبه
 را هست و نه غول است که در هر که ام ان حروف بهر حد
 نموده فاما در این مختصر بقدر آوردن شد نقل کنند که
 واصل این عطا فصاحتی عظم داشت اما النع بود و النع
 کسی را گویند که حروف را در آن تواند گفت بدین جهت
 نطق ان نمودی که مطلق در سخن او را آسان می و فست
 از و بر سیدند که در غیر است چگونه گویند که نیزه بانداز
 و بر لب نوار تو غرض از هر سبدن ان بود که این خواهد

کافیت

حرف

گفت که اطرحدی که در کتب فقهیه بکفایت حرف را مضطرب
 خواهند شد در این هر چهار کلمه حرف راست و اصل بی اندیشه
 فرمود که الباقی همانکه اغفل و اودک همه کس را فرین کردند
 از قدرت او بر حذف راه و احوال در انکارید مضطرب نشوید
 فردوسی رحمه الله علیه کتاب مستطاب این نامه را در
 فرس گفته لفظ عربی لم آوردن لهذا بهشت حرف که محو
 بزبان تازیت و این دو بیت خبر از آن میدهد در تمام
 کتاب بنامد که بطریق تدریج و شاذ و ان دو بیت
 اینست ^۲ هشت حرفت اندک اندر بار سیر نه آید
 تا بناموزی بنامشی اندرین معنی بشواری تا کلام
 ست حرفها یادگیر حاتونا و صاد و ضاد و طاء و ظا و عین
 و قاف از جمله حروف یحیی آنچه از تلفظ آن لب طلب
 میرسد با و میم است و هر کلامی که ازین دو حرف غایب باشد
 در خواندنش لب بلب نمیرسد چنانکه رباعی ایدین
 رخ کار دیدن خطرت آیدل سر این رشته کشیدن
 خطرت آمان ناخشنو ز ساق غرق دگر از نهاردل از هر
 چشیدن خطرت و او امیر حسرو از لب که درین دو بیت
 رعایت این دو حرف نمون در گفتن هر لفظ لب طلب
 میرسد موی مه مایبوی مایبوی مایبوی موی مه مایبوی
 مایبوی و معتبر در این صنعت حذف دو قسم است تعطیل
 و منقوط التعطیل است که منتهی به آخر شری با نظر نویسد
 که تمام حروف او عطل است و هیچ حرف در و لفظ نبود

مضاف
 آن

مایبوی موی مایبوی مایبوی
 مایبوی موی مایبوی مایبوی

چنانچه بدرجائی گفته قصید که کرد کار کرم مردوار در
 عالم که کرد کار ساس محمد و محکم، عماد عادل و عادل
 سوار سعد و ملک، اسس طارم اسلام و سرور عالم
 ملک علو عطار و علوم مهر عطا، سماک و روح اسد
 حمله و هلال علم، سرور عهد مجاهد هلاک عسر عد و
 سرملوک دلا راکم، ملک اصل حکم، نظام او همه سحر حلال
 در همه حال، امر او اعطاء، مال در هر دم، دل مطهر او همه
 کلام علوم، دم مکرّم او مورد صلاح، امم و رسوم معوله
 او کرد حکم عالم رو به هموم حمله او کرد کار عادل، امم
 او و هم دل و دار عدل را معمار، امم او و هم دم او در
 ملک امم، خواجہ سلمان با وجی قطعه مالک ملک
 کرم سرور و در سالک راه علامه کرم، مالک حومه
 دار لاسلام، و الفو مولود و الا، امم، مطلع طالع او مهر
 کرم، حارس در که او علم و حکم، امم، هواد در او روح
 و ملوک، امم دعا و دل او دلو امم، کار او در همه عالم
 اصلاح، امم او در همه دلهام، امم، حکم رسل را همه
 دم او دلو ملک، امم، راک او راه کرم، راسا، علم او
 عالم دل را محرم المنقولات که کاتب این نوی کلامی نشا
 کند که جمله حروف او منقوط بود و هیچ حرف بی نقطه در آن
 داخل نبود انشا، منقوط نسبت به تعطیل مشکل ترتب
 و امیر خسرو را و را غیاث خسروی درین هر دو رفیع نام غویا
 است رباعی زیب جیشنی شست جیش زین زین، انجنت کجی

تخت نجی پیش این تیغ غضبش تیزی جیش فتن
بی جبین جین بخش صفش لقین المروف این صنعت
چنان است که شاعر شعری گوید که ردیف داشته باشد و
ردیف کلمه یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و
این صنعت خاصه باریکانت و در نازیبی نباشد
مگر کسی بطریق تکلیف و تعجب تقلید عجیبان کند
امیر خسرو فرماید غزل بر رخ همچو مهش طغ چون شب
نکرید انکسین در لکشیر نبش لبالب نکرید امش مجرای
دو ابروش که طاقند کجس عالمی دست بر آورد
بیار ب نکرید اوست نور و زمن و چون قدرش زلف
ببای راست بار و براب شدن شب نکرید غزل
عشاق جبات از لب خندان تو یابند خوابان عمل فتنه
زدیوان تو یابند شاید که بشکرانه دهند سر دیگر
انانکه سر خوشن بچوکان تو یابند اگر خاک و جوم
ز بس مرگ به پهنند از نگار گرفته همه بچکان تو یابند
هر جا که گریزد دل سودا زن من ببارش بس زلف
بریشان تو یابند فرزادی قیامت که با نضاف رسد
خلق بس دست نظم که بدامان تو یابند در بون
جان میکن از لعل تو خسرو کاین چاشنی از خنمه حوا
تو یابند و هم آفرمود یک دوسه چایچ بخش رازده
ساخته غزل ای زده ناگوک بچان یک دوسه چار
هینج و شش پیش در تو هر نفس از بهوش دمان تو

ناوم

بوسه زخم بر استخوان یک و سه جار بنج و شش کاه نظر
 تو چون جلوه کند جمال تو گشته نهند عاشقان یک
 سه جار بنج و شش گشت صبا ز غیر تم کاید اگر ز کوی
 همزه بوی نت آن یک و سه جار بنج و شش بکجا
 اطعمه هم برین نسق گفته غزل خربوز نای خوش نشان
 یک دوسه جار بنج و شش نازد بهتر کوه کان یک و سه
 جار بنج و شش دوشن خواب دیده ام نرسد
 مکر صحرای برنج زبونان یک و سه جار بنج و شش
 صبح الرطب جرب اوفتد القمه برادر از میان یک
 دوسه جار بنج و شش دارم از کله بریان کله خندان
 مهرس که چنان رو شمع ام بی عروس مان که مهرس
 کس نیال اخر عفر بکادش ترش که خام من ازین کرد
 بشیمان که مهرس روزه داری و ریاضت هوس
 هست ولی چشمی میزند از دینه بریان که مهرس
 کفتم ایدل زو طایف جقدر بتوان گفت که نیست
 ترا ماهمه خندان که مهرس اگر چه بالود ندانوسه دندان
 رهی من چنان غمخس ازین دندان که مهرس نانله
 باشد بد بالوده رخ رنگین داد و بخاشش دل مسکین
 مرا نکین داد بالود حلو او فر عفر من خرم و عدس
 الکه ان داد و نشان یکدایان این داد و از الوی و
 سبب ترش والوی تلخ ماضی او برد که بر خربوز
 شیرین داد اما مهرش و دهلوی کوید خنل ای صفت

الطمه

۲ خورد

وقتی از ذوق تو خشمم که بخت
چون بر تو بندید بسیار در رخ

از خمار سفید و سیاه و سرخ و نوبی دست از نیکار بخت
و سیاه و سرخ از زبان و آرسباری و از لکنت و خوش
و ندانست ای نیکار سفید و سیاه و سرخ با سازم قد
بکسر موت کرم بود و در کینه صد هزار سفید و سیاه
و سرخ و خسر و ردیف این غزل و از هر امتحان او
بر قطار سفید و سیاه و سرخ مولوی عبد الرحمن
عشر لید و چشم یار که مستند و نا توان هر دو باشند
افت عقل و بلای جان هر دو میان ما و تو هر خان
حجاب نبود و آب که هر تو برداشت از میان هر
شکار بشته و تو تر کنده خفته خشمانت تا نهاد بر
بالین خود کمان هر دو اگر شعار با سر مرد و دست و
بعضی ردیف را حاجت بملویند و تو سر مرد و را
محبوب خوانند و بعضی برانند که حجب انکسار است
قبل از قافیه هر دو بیت واقع شود و خانم لفظ دار
درین دو بیت میر معری پیش از قافیه که بخت و
و بخت و بخت است آمدن ای شاه زمین و آسمان
داری بخت است عد و تا تو کمان داری بخت
حمله سبک آری دلران داری بخت با میری تو
بدالش جوان داری بخت او درین بیت میان
هر دو قافیه واقع شدن و ردیف در لغت کسرت
که بر مرکبی شش و یک و یار باشد ایام و این خان
ست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تہجیر و تکرار

عقلم

خاکیه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته به اثر و
 غم عشق خط اندید خط کسی جز بضال الراحه
 و این عبارت از اوست که شاعر و جی شعر گوید که
 هر دو مصرع او با هر مصرع دیگر از وی که ضم کنند
 بیتی مستقیم شد از همان شعر و در لفظ و معنی و
 قافیه و وزن ضمیمه خلل نرود و خاکیه میر معزی گوید
 رباعی در جمله صفت دو چشم خونین منبت اندک
 وصف دل عکین منبت جای نف و هم بستر و
 بالین منبت غرق شدن و لوحان این منبت
 رباعی از رلف برون کتاب نوم بابر لب نهر الکریم
 تاب نوم در چشم نیاوری اگر خواب نوم از دست
 فروزری اگر آب نوم کویا نم و خاموشم و چون خط
 بکتاب اندر در کارم و بیکارم و چون مدح بکتاب اندر
 بایسته بر فارم چون بابر کتاب اندر در خانه بیزارم
 چون شخص خواب اندر رباعی از کل طبعی نهاده
 کاین روی منبت صد نافه بباد داد کاین بوی
 منبت آتش کجای بر زده کاین خوی منبت آتش
 رویتو ماه اسبما خوشتر لعل تو ز آب زندگانی خوشتر
 لطف ز حیات جاودانی خوشتر فد تو ز سر و پوست
 خوشتر رباعی از نور و عارض افشایی کویا و از
 بوی دوزخ مشکبایی کویا جان زند بطفنت
 ابی کویا مجلس مولودت شربانی کویا المستط

کلی

و زشتی که در کتب کاتبان

تلفیح کاتب جواد در اول

تسمیط در لغت مر واید در رشته کردن است و در صنایع
 چنان است که شاعر مصرع چند گوید که متفق باشند در وزن
 و قافیه و در اخر مصرع اخر که متفق است در وزن قافیه
 اصحاب بیا لکه بنا شعر بر است و اقل مضارع مسمط چهار
 و النثر مشعر برین تقدیر هفت قسم است مربع و مخمس
 مدس مستمع مثنی متشع معشر کما فصلت مثاله
 مربع ز آمدن تو بجزار باغ جو تجانه شد کشت رخ
 گل جو شمع باد جو بر وانه شد پیش بلبل جو شمع کون
 گفتن اف نه شد گل ز خوشیر بانه کوب بر تن خود بهر
 ابر بوقت بهار چون که شود دست لاف ز ناله نکر چون
 کهر لاله سر سر صد ف ناله مرغان شد بر فلک از هر
 طرف تابغ شده چون ضم و باد شد چون سخن سخن
 دیوان حافظ مخمس از عشق تو ای صم چنانم که ز هستی
 خویش در گمانم هر چند که زار و ناتوانم که دست دهد
 هزار جامه در پای مبارکت ف نام کشته صفا در از زود
 اشفته و بیره دل جو موت بهر چند نمیرسم بکویت شب
 نیست که از فراق رویت زاری بفلک نمیرسم
 المستحسن خواصه عماد گوید ای عشق تو با جان من از بند
 فطرت و وصف تو صفای دل و هم تو که در صورت
 نتوان است که از خامه قدرت پدید آید شد عورخ
 خوب تو صورت بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت
 بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت با میرون تر

وصال نمودم را طلبی نیست جز یاد تو در خاطر غمگین طری
 نیست در کشور خوبی چو نیا فوٹ لبی نیست فریاد من
 سوخته دل بی سببی نیست و دانه اش برود و
 خون ز جراحت المسیح خواجہ نصیر الدین شب خوش
 از نسیم نافه مشک تار سنبل شب غالیہ زلف بار
 عنبر آفتاب طبع شب بر بھار غوغا قماری لبوخت
 جگر شب از بہار باز شدن کوش کل ہر نوای ہزار
 باد جو عطار شد در چشم روزگار ساخت ز مشک
 عنبر لعل عنبر لبوسن ہر بر شکفت در چمن آسمان
 لاله و نسیم نمود جرج جوہر بوستان شکل مجرہ است
 جوی صرخ جواب رولن از صرہ بان سخن شعری جو
 از خوان صورت استاد کلان ہمچو مشکوفہ عیان مشعر
 از برج خویش ہمچو کل از گلستان منہ میان نجوم ہمچو کل
 عنبر لبی الماس حکیم بوزنی نو بہار تان بار کمر و رنگ
 ولوی خویش بر گرفت از باد مشکین کل نقاب از پرو
 خویش بوستان چون جلوہ زد کل بال طرف خوی حور
 کرد کل عالم جہان را بر رخ نیکوی خویش مرغ چستان
 زن بلخی خلق دستان کوی خویش خواند از کلان
 باز خود را بوی خویش نامر از وزش طوہمتری در جوی
 خویش این دہد باری ہمدی و آن اندر غل نرس
 خوشبوی باز از خواب خویش بیدار شد چشم از پی در
 او باز از در و دیوار شد در چمن باشند و با ہفتہ یار

۲
 داد لوی

شد سبزه چون دیبا و کل چون نافه تا نارسد بوی
 و رنگ مشک و دهباش بوشان خوار شد بوشان
 ازای هم بر از خشم عطار شد ابرینان را یکان غوص
 و لو و لو یار شد تا بکف را و محمد و حم زنده او را مثل
 المنتع منوهر گوید همی کرد و صبا بهر من کل بهی دزد
 دل بهر هفت کل هوا اگر نیست عاشق برین کل چرا کرد
 کهر برگردن کل بد اینسان بستان معدن کل نخند
 مرغ جبر بردام کل جهان روشن روان از دیدن
 کل دلستان خوش از جیدن کل خروشان غلب
 از شاخ عرو ایا ابر سیه بر رخ نیسانه دریا نه جوی
 نه نیسانه چرا جیدن طهر باری بسیلی خراشیدی کنی بی
 زنده نیسانه بناب در دریا ما عدلی تا نالش را نشنود
 بدی بی لکلی اثبات اجار دلی لکلی از راق عالم را لکلی
 جودت جودش شاه خضر المعشر جوهری زر گرفت
 ای بهنگام شجاعت چون غلی مرتضی صد جوهره تن فوج
 ز آل در روز و غار و درون خشم تو هر یک از دماند جان
 کز او در ورون وی سنانست چون زبان از دماند بر سر
 خوان لوالی جرب لغز اسما مطبخت را مهر و مهر و مهر
 مشک سیاه خاک در کاهت مس از او امل الکما مثل
 دریا گرفت غرق عرق ابراز جبا بحر از بر شک گفت
 دیوانه کز بجه هر ابر سر مه نور شنی بد افکند مگر
 ای فلک نادیده با چندین نصر مثل نولس بر سر مهر جلا

لشته

ارغاع

انواع محض حسن تا مکر یا بدی برپا هموست دسترس
 بر کس است این سبب نیلگون در این هوس محمل
 قدر ترا خود شنید و منه همچون جرس که گشت آن ملکیت
 سنجاب سپهرت چون قوس طوطی سینه فلک است
 قدرت در نفس گشت که توان بر سر خوان نوال
 یک کس رفته بر خوار جهان اجاش دست کز دست
 کومیا گویند بند معجز معجزی ^{المنزاد} کلام منظوم
 است که زبان کردن بشنید بمصرع یا بیت او فقره از
 نثر و شعر و طاعت که بر مستزاد مرتبط باشد بحسب
 در سیاق و سباق اما بیت یا بد که بی فقره مستزاد
 در نفس خویش تمام شده چنانچه مستزاد باشد یا نشاء
 معنی است موقوف بر آن نباشد مثال آنکه مستزاد
 منشور بعد مصرع بیاید هر چند که کلر خان دهد
 سیر یا بزرگ و صفا مثل تو به نیکوی ندیده است
 کسیر ای عشق نما در بای تو غیر ازین که جان افشام
 ای عمر عزت ما را بنفوس هیچ هوا و هوسیر بر خیز و بیا
 ای دولت و صلت سبب فیروزی ای روی
 و ریا و وقت است که شمع طرم افروزی از روی قاف
 جز وصل تو نیست از روی دگر ای راحت جان
 تا چند بدایع انتظارم بوزی بر خیز و بیا مایک و سکه
 نشسته مرمت با جگر و نوا بگرفته مشربان آب
 بر کف دست موقوف شما اسباب طرب جمله منباده

بعد

بعد

داریم از دولت تو جز روی مبارک تو باقی نیست
 بر خیز و بیای به فارغ ز شراب صاف گلزنک
 چون در دشتان بی باده و مطرب خوش اینک
 میباش در دیر معانی چون لاله قرح کبر و جو کل
 خندان تو در گلشن و هر یعنی که لبان غنچه
 دلنک میباش در باغ جهان امثال آنچ منثور منثر
 بعد از بهی و واقع تو در فخری گوید سه رفتم بطیب
 گفتش بهارم از اول شب تا ببحر بیدارم و در نام
 جیت با بضم جو طیب دید گفت از سر لطف
 جز عشق نداری مرضی بندارم محبوب تو کسیت
 رفتم با گفتش دلدارم داعی ز غم عشق تو دور
 بردل دارم در من نگریت گفتا نو لدام در دمنی
 چه کسی صد عاشق چون تو در سلاسل دارم کونام
 تو جیت دیدم پسری که دل بای میگرد و در کسیت
 و از عاشق بجان جدایی میگرد و خاش بدکان
 المنة و الله که نزدیم و بدیدیم کوریش بر آورد که
 میگرد و کان بدو کان از امیر خسرو و هلو می شود
 بنظر در آمد که بیت بی فقره مستزاد مستقل نباشد
 و معنی بیت موقوف باشد بران و ان اینست
 تا خط معتبر ز زخمت بیرون جیت از باده بشک
 خوش بر عاشق متراخ کلکون کرد و در جوی جمال
 تو مرا آب نماید کان بنره که زیر آب بودی هونست

سب برون که و این قسمه اینتر سه و ست و اثر
سلف اچلس با این طریق تلفت و هم از مخترعات
میراث را به دو بهی ست که معنی هر مصرع بمصرع دیگر
بایستوم و چهارم موقوف داشته پس محب نادری
واقع شده و آن اینست در حسن ترانسیرمانده
الان خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند و باکی
نوبت اما نالی نوبتوی او چو با بوسه با نوبت
این صنعت خان ست که مقدم کنند در کلام بکشت
و بر جزوی دیگر نایبنا عکس آن کنند یعنی مقدم را
مؤخر سازند و مؤخر را مقدم و این صنعت را تبدیل
نیز نامند مثال از قرآن مجید تَوَلَّى اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ
وَتَوَلَّى النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتَجَرَّجُ الْحَيَّ لِمَنِ
الْمَبِيتُ مِنَ الْحَيِّ و در بارسی میرزا عازری و قاری
گفته در جرعه نودیدم لطفی که نمی شنیدم لطفی که
می شنیدم در جرعه نودیدم و نزدیک همینست این
این بیت باز از کرشمه نو کرم ست کرم ست
کرشمه نو بازار و از جمله عکس است آنچه کلمه از
اخیر بگیرند و بر عکس ترتیب اصل بخوانند و این دو
بیت بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان کلام
اصل حاصل شود بطریق مقلوب ستوی لیکن در اینجا
ملاحظه حروف ست و اینجا ملاحظه کلمات چنانکه
در می داری و داری ذری کرمی داری و داری

کرمی و در هر مصرع این بیت عکس است با ما نظری
 داری و داری به ما نظری با ما فرما کذری اینجا اینجا
 کذری فرما قسم دوم الله از خواندن عکس است
 دیگر بیهوش و آن آید سلمان ساوجی با حسان توی
 حاتم برفعت توی کسری بفرمان توی اصف به
 برهان توی عیسی بخون کلمه کلمه باز کونه خویش این
 بیت حاصل میشود بوزن مختلف عیسی تو بر ما
 اصف توی بفرمان کسری توی برفعت حاتم تو
 با حسان بخند وجه تبدیل ممکن است درین بیت که
 مانند که به یافته می شود به برهان توی عیسی بفرمان
 توی اصف برفعت توی کسری با حسان توی حاتم
 توی با حسان حاتم توی برفعت کسری توی
 بفرمان اصف توی به برهان عیسی به برهان توی
 اصف بفرمان توی کسری برفعت توی حاتم حسان
 توی با حسان توی حاتم بفرمان توی عیسی بفرمان
 توی اصف برفعت توی کسری به این عبارت
 از الهت که شاعر در همتی لفظی گوید و این را ما مکرر
 بوجهی لطیف و طریزی نظیف و این را از طرف
 بسیار است و بعضی از آنها در ابیات امثال می نمود
 کز دست زلف تنگینت خطای رفت رفت
 و ز هندوی شمار من جفای رفت رفت برق عشق
 از خرم من نهمنه بوخت بوخت جور شاه کامران کز

معلوم

کدایی رفت رفت هست در تابش کن حلقه زلفت
 هر دم بهج بهج و کره بر کره و خم بر خم زلفی از خم
 و مرا بر سر در وافرودی داغ بر داغ الم و غم بر غم
 گفتم از حسن تو و عشق خود و جور ز قیام مدح بر مدح
 صفت بر صفت و ذم بر ذم بیا بیا که بیدارت از رو
 منم بیا که بکسم از خویش و با تو نمونم بیا که بی تو
 مرا جان بلب رسید بیا بیا که روزم ازین غم نیند
 رسید بیا رسید نیز توانا که بسینه و دل گفت عجب
 عجب که ترا یاد دوستان آمد و حضرت قبله گاهی
 فرموده اند چه بر سر از من و جان من زار و دل
 افکارم دل افکارم دل افکار و رشتن طوطا گفت که
 که مکر زانت که شاعر در یک بیت لفظی گوید و در بیت
 دیگران لفظ مکرر بیاید و حاکم افندی بخاری گفته
 روی تو صفی صفی و هر صفی افتاب موی تو
 حلقه حلقه و هر حلقه ز دطناب زان صفی صفی صفی
 شد ورق و ورق زان حلقه حلقه حلقه منبیل بهج
 و تاب چشم از تو چشمه چشمه هر چشمه کمر خون امشب
 از تو دانه دانه و هر دانه در تاب زان چشمه چشمه
 خورشید منفعیل زان دانه دانه دانه و با قوت و رجحان
 هم سینه رخنه رخنه و هر رخنه راه غم هم شعله شعله
 و هر شعله سینه تاب زان شعله شعله شعله اش در
 اضطراب زان رخنه رخنه رخنه و عمر افندی

الرقطة دربارسی گویند کوسندست که سبب او سبب
 اینخته شد و در اصطلاح اهل صنعت است که منته
 باشد کلامی را بطریق ایشان نماید که حرفی از آن منقوط
 شد و حرفی از آن غیر منقوط مثال است و عسل
 غمزه جادوتی آن صغیر غوغای صبر بسته یا قوت
 رنگ ناز غمزه شوخ آن صنم بکشد سبیل خرم رنگ
 خون انار از اثر لوی کش طبع تو باد صبا ناز
 بستان کشد در شب با شوخ صنوبر قد بر ناکم با غمزه
 نازکش من آیا حکم غوغا شد ز دیدن رخ آخر
 با خوف ستم با غم غوغا کنم قاع هر دلی که بعد از
 حروف علت که واو و الف و یا باشد واقع شود
 خواندن او معرب و معجم هر دو رواست مانند استاد
 و بنید و امثال آن و عربی جهت فرق میان ال
 و معرب و معجم درین است بارسی بسته است فاما
 درین روزگار این طریق غیر مسلوک است و در کلام
 بارسی حرفی میان دال و ذال یا تو گویم زانکه آن نزد
 افاضل مهم است این از و لفظ مفرد که صحیح و ساین
 ذال باشد ورنه بانی جمله دال معجم است آنجا که
 اسپه است که یک چشم او سباه بود و یک چشم کبود
 و در ضایع کلام است که حروف یک کلمه و جمله منقوط
 شد و یک کلمه به عطل میخسرد و به طور فرماید باین
 که بختن بود ای زشت مردم نفست هوا لغز دل لغز

شبانو

شب آلوده زینت دهر زین عالم شد در چنین
طنبت طرار از تخت معلا و تخت محمد جنت
مروج جنت موكده زین عالم شد لو تختش و دمال
منبع اوزینت ممالك شد لغت مدام زینت
اسلام است ملك تخت محمد تخت جنتش كاكمار
التصغر عجارت از كافت كه در او اخر بعضی الفاظ
الحاق كنند و انرا كاف نصیغ نامند چنانچه درین
بیت كه شتم خراب و شفته و خوبان كلی قدر
بهالگی وجه نازك نهالگی مشیم سگی شكر لب شوخ
چشمی بر روی همچو ماهش از شك خالگی غزل
بنگی بباله بر كف زخمش زاده كلگون دلكم ربود
يكدم بد و بعضی برافون در دو هلالك ابرویش
سرمویکی مبالش در دو غزاله خشمكاش لبین مینش
میسكون لبش جویند و شكر زخمش مینورادش
جوسنك مرمر قدش جوسر و موزون بكر شمشوخ
وسنك همگی بر لو در ملك و هفتش جو غنجه تنك
میم و دلك بر از خون تكمینك و ملیحك لفسك دم
مشبك تنكلك فصیحك بنشائی حمد چون
شده منت عشق سفا چكنت می منقاعك كمالك توقفا
زعیم نو كشت مخزون المقطع بارسبی آن باره
پند و در اصطلاح الت كه دیر باشد در كلام
كلماتی استعمال شد كه حروف صغیر كلمه از آن در نواز

بهم نه بوند و جمله مقطوع شد خاچه سزار و زرد
 زرد و دوری او در دل دارد زرد و دار زرد
 داورد و در دارم از راه داوری دراز و ی
 روی دل آرام زرد و زار است دارم از راه زار از دو
 ری او ذوق دل زان روی دارم از زوالمقطع
 معنی باری آن هسته است و این صنعت جا
 است که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمع
 او در کتابت بهم هسته باشد و هیچ کدام از هم
 جدا نبود خاچه بیت که توجا با حرف مابین هیچ
 غم نیست غیر فلاشی بیت با توجا هر کس جو ما فرین
 شد یا غم خاطر خرب شد اگر با وجود توصل
 حروف اتصال جمیع کلمات نیست نیز در کتابت
 بیکدیگر ممکن شد اگر چه رسم الخط نبود نظر بموصل
 بسیار با کوزه است تغشتم غشک شسته غم
 کلجتم غشک شتخار مکرر واضح و روشن غشک مخف
 کشته بعم کل نختم نهفته کشت بخار کتن ضعیف و
 نخفم غلیل کشته آیه شسته بی سببی نیستیم بلخ
 تعب از پیش لطف طلعتش فتمت مشته شد
 پیش نهفته خطش کل کج نهفته شد درین قول
 مولوی عبد الرحمان الحی کریمیت اول مقطع است و
 و دوم موصل بدو حرفی است و سوم به حرف چهارم بخارج
 پنجم به پنج حرفی و اول رخ زرد دارم زرد و بر آن در

شکات

۴۰

زین داغ آوردم درون دل از چو من کاست کوی
شب فرقت تو مه نو که شد بدین گونه لاغر خط
بعد کج مشک تبت تبت سیم لعل لب تبت تنگ
بخت نغمه مقیم محبت بخت محله نصیب محقر
بلبل مسیحی بلفافن لفضی بطلعت صبحی بلبس مغنیه
این دو بیت خواجہ سلمان ساوجی برین نظم گفته
وای درد دل از زین از رخ ادر کانی بر مرکب
خط نوجا که غیر شکن بعد کج کلک فضا مشکل
بکشد خضر عنبر امیر خسرو دهلوی فرمود در سایل
اعجاز خسروی در صنعت مقطع و موصل چندین
مکاتیب در از بیت از انجمله تکریم یک قعه موصوفه موصل
بحرفین است اختصار نمون ^{رقعه} جا که خاصه حاجی
شرفانی سر خدمت بر بایت بمالده پس میگوید
بر این جانب خاطر ما با فرحت قرین می شد باید که
جانب نامه فرماید تا هر خویش که بر مات خوشتر کامل
یابد و قسمی از موصل است مسمی به کالاسمان المنار
که خون متصل میگردد بنویسند بدندان آن ماند و این
قسم پس عجب است و غریب است سستپیشیت
بتنپشتن شکست مکرر واضح است سست پیش
تنپشتن تن پشت تنپشتن تن سست شکست
و مصرع اخیر این دو بیت رشید طواط شامل است
رباعی پنجاه که نزدیک بداند آن لب شکر شکش از لب

نیک

میرود

نخج

گرفت آن تن همچون سمنش نختی خدایا که ندان
 طاقت پستیش ششش مکرر واضح پیش پیش پیش
 تنش تنش تنش در لغت نگار پیش نکاهان
 در راه و در اصطلاح عبارت از است که شاعر
 از پیش قافیه لفظی میگوید که بعد از آنکه حرف ردی
 معلوم شود دلالت نماید بر قافیه چنانچه لفظ
 لیظلمهم در این است توان محبت فاقه است و
 ما کان الله لیظلمهم و لكن کانا انفسهم
 یظلمون بعد از آنکه معلوم شد که مدار قافیه
 بر نون است چنانچه در آیت ما قبل یخسرو
 است و قاری مدح را رسد که لیظلمهم و لكن
 کانا انفسهم سامع معلوم نمود که بعد از این
 لیظلمون خواهد بود و در باب سیمیت میوم این آیه
 اما می شام است و لفظ ذورق ارض است و در پیش
 ما قبل است معلوم نمودن قافیه در تحریر است
 چون کلمات است لب از شراب مرقی کنش از آن بطوق
 معبر مطوفی بر افتاب طریقی میسلی بر شتری و ما
 بخندی و بر حقی برابر دین پیش نوز ورق کنه
 که دامت که تو مایل بزور فی است دوم این دو
 سلمان ساجی برین و طیره است و لفظ افتاب
 ارض است رباعی باغ رخسار از امرورانی دیگر است
 در کمنه طره تو هیچ و تابی دیگر است شایان بر رخ

نراکه

چون می بینی بدفع اقباب شرانکه زیر سیانیت افتاد
 دیگرست المثل کله که چنبری را بلفظی ذکر کنند که در
 عرف غیر مستعمل باشد جهت رعایت مصاحبت این
 چیز بدان مثال در تازی قالوا افرح شیئا کجک
 طبع قلت اطعوا لی حسه و فیضاً و حسن جنبه و منیض
 مثل کله تلفظ اطعوا بیان نمود و در بار سیر می کنند
 بگویند ظلم از کین بدانند شش توهم آن ظلم کن بر ویریند
 آنچه در مقابل ظلم شد در حقیقت ظلم نیست لیکن
 بطریق مثل کله انرا هم ظلم گفت الحد و انظمت که چون
 در کتابت بطریق دایره بنویسند چند موضع در وی
 چنان باشد که از هر جا که آغاز کنی بتوانی خواند ابیات
 و دایره عروض برین و تیره ست و دند ویر در لغت
 گردانیدن ست و در اصطلاح اشعار است که خانه
 خانه کنند مثل دور 
 بر گردانیدن و در اصطلاح اشعار
 که خانه خانه کنند و هر خانه پنج بیت یا زما
 یا یازده که حد غزل ست و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر
 شد و هر کدام خانه را مطلع علی بن بود و بعد کلام هر
 بیت اجنبی می آرند انگاه بخانه دیگر می روند و بیت
 باید که مرتبط باشد بحسب معنی یا قبل خود و اگر حاجت بعد
 هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود انرا جمع
 بند نامند و اگر ابیات مختلف بود نیز گویند و این

دو قسم بود یا آنکه پنهانی بند که هر کدام علیحدت است
 جمعی بر یک قافیه بند چنانچه ابیات یکانه و بیکانه
 را جمع کنند یکخانه کند یا آنکه ابیات بند هر کدام
 بر قوافی خاص بند مخالف با دیگری کما استعار
 فی امثالهم مثال نزجیع بند سلمان سا و جریت
 ما نیم کشید داغ شاهی مستانه شراب صبحگاهی
 زاینه دل همی زدودن ز نیکار سپید بر و سیاهی
 در لوح جبین یا خوانند نقش ازل و ابد کما هست
 بهاری ماست تندرستی در و بشی ماست شادی
 هر چند که غیر عشق و منی است در مذهب ماست از منای
 من دست زد و منش ندادم زوه این چه حکایت است
 که گفتند هر دو عالم بر من که کدام زمین در خوا
 بیت من دادم آن نیکار کرم زوان هر دو جهان کنار
 باغ دل و دین را بسیار است در روی تو بصورتی که
 میخواست با فد تو سر و راست کج رست با قدر تو
 سرو کی بود راست عشق است ز دل شکسته است
 چون آتش را بکنه بند از مهر تو ماه بی خور و خواب
 در کوی تو عقل بی سرو پا از خال در خود میزد و در
 زخما که خاطر همان جا است در تنیانه و کعبه
 نیست در حال که دل است فکله ماست که هر دو جهان
 شوند دشمن عشق جوان نیکار با ماست بیت من دادم
 آن نیکار کرم زوان هر دو جهان کنار کرم مثال این

مختص

خواجہ حافظ شیرازی رحمت الله فرمود ای سر
 سمنبر کل اندام از عارض تو خجل منم نام شایزاتی
 که بجز جان که از دست برود از دل من قرار و آرام مانم
 و غم من ارق حالی بنا خود بیکار است سر انجام بجز محنت
 و دلو کو بیانیت دور از تو نصیب زانام حایله
 چون برسد مهتاب کاظم از نوای دل آرام شد آن
 که ز صبر رخ تبارم شد که مر لودل بیایم در سخنی
 عشق که بپریم من دل ز غم نوبر نیکم به نوشته کمان
 ابروانت از غمزه همی زیند تیرم میتوان بقسم تو
 شوق که تیر فلک بود و دیرم بهر غم غم ارم
 طفلم طفل غم ارم بپریم چون کرد زمانه لکنما
 دور از تو به شد غم سپرم شد آن به که ز صبر رخ تبارم
 شد که مراد دل بیایم مثال از نگرین شد از قسم
 اول که ایات بند موافق شدند در قوافی خواجگان
 ساجی آینه جمال جان کشت لقای روی تو
 ایند ندین ام لصفای روی تو هر یک کلمت در جهان
 کو برخ تو کی تواند ماند دگر ماند او ماد بقای رویت
 در و جهان بجان ترا خلق همی خورند و من هر دو جهان
 نهاده ام نیم بهای روی تو روی تو چشم من و
 دانی و بدت رفت دل هست کناه چشم من نیست
 خطائی رویت چون بر تیغ روی ابراز کف باد
 در عرق لب دم بدم کل نحیای روی تو نیست کسری و

دید

سوز از فغان و باغ
چون تویی ص

چم تخت او هر دومه دروغند حاتم و معن بر درش هر دو
که آراستین و ده چه شوم اگر نوم گشته برای چون تو
چشم خوشت بیک نظیرش هزار جان بود چون کم از
اینقدر بود فیض و عطای چون تویی از کل روی
نازک بود چراغ صبا بکست صبا که او بود بهشت آ
چون تویی که ندیم ز عشق تو جان نه قدر جان بود زان
ندیم که دیشب نیست سزای چون تویی خود نبود جفا
روا خاصه بران که او بود نبسته شاه و میرند لاف
هوای چون تویی هست زار روی او رلب جوی
سلطنت سرو جلال جاه را نشو و نما هشین حکیم
خاقانی بهرین نمط گفته است آن بردست اناله
جهان است اینچنان آن بر لعلت امه دست او بر جانت
اینچنان زلف او بر بخر کرد و دست بیدادی کند که
او از بهر انصاف جهان است اینچنان که رازم افلاک
از چه بد است جبین دور نه وصلش کیمیا است چون
نهایت اینچنان بر در فرس بگذرد بند مرا در خاک و
خون باریق از نظر گوید کان فلانست اینچنان بحق
اورام و صاحب یو باید شک من کا مریز اخر زمان
صدر زمانست اینچنان حجت الحق عام مطلق عماد الد
که هست ملجأ رجا من و صدر من استادم
بارب اند چشم خون ریش چه خوانست این همیشه
در سر زلف دل او برش چه نایب است این صفیحه

دست

و صفت خراج از عالم جان گرفت بجای دیگرید که میبند
خراست اینهمه که بسوزد که با نوا الغیاث ای قوم
زانکه خوی مردم نیست خوی اقباست اینهمه کاشی
رنجی شدی مارم بدیدی که غمش در دول تاریک
خاقانی چه تابست اینهمه که خیالش را فروغ درین
ماندست از شای صاحب ملک قاست اینهمه
صاحب مالک رقاب و زین ازادگان کاستان
دراو شد دل ازاد من مثال قسم دوم از ترکیب
انچه ابیات مختلف القوافی بنهند هر کدام مطمعه
شعریه گفته پیش سلطانند در فرمان پیر آدی
وحشی و دیو و هری طغزل آن که هفت کشور دارد
او تاج و تخت و افسر و انکشتی مطرب طباح
و غل و گاهیش زهره و خورشید و ماه و مشیر
باد و خاک و آب و آتش بر درش حاجب دربار
و یک و شتری بند دریناه عدل او با هم برابر
مشیر و کور و کرک و یوز و کبک بان در کف خادم
و غلامانش همشیر و مشیر و زو بان و قسم
با دفرایش آسمانش نازند بارگاه و کت لان
کوس و علم بر سر خوالش برای مهمان کا و ما
اشتر و سبب غم بجز و کان کعبه نشا رخصتش لو
و فروغ و زر و درمست مطربان در بریمگاه او
بربط و چنگ ریاب و نای و دف مثال دیگریم

ازین قسم خواجہ سلمان وحی گفت در مدح دلت
خنده زود منت ثبات کردی سخن گفت
بست شکر تریب کردی طره از چهره بر انداز که انزل
سبزه در غنچه غذار توانی پیدا کردی هر چه
بوی سبز زلفی بیاد نماند مشکلی که بعد خون جگر پیدا
کردی روز خسار توانی بابت زلف بخت در جهان
قاعی شام و سحر پیدا کردی بودنی یافت میان تو
ولیکن کرم است بر لب میان را و بر بند کرد
چشم بر من تو چون بخت من اندر خواست بدین
تو چون کام جهان نیاید بیت لاله رویا کلت
امیخته تابا من است بوی یاس من از آن سبزه خط
می آید کل زوبت مرا و در خط با من است
چشم من خون لب لعل تو سر سر خون است قد من
چون سر زلف تو سر سر شکست خط و خال است
چشمه خضر و ظلمات رخ و زلف و ذقن تو من
چاه و رس است چشم قان تو در خواب شد و خفته
بیت بخت تو دور خداوند زمین و نیست
بیت مریم نانی و بقیع سلیمان تمکین شاه دل
شاه خداوند جهان عصمت دین الماس این صنعت
چنان است که شاه مصر عمری بفرستد گوید ما پیش
عربی گوید و بی بی بیار و رو بود که ز ما پیش تو ازین
گوید و بعضی ماده بخت عربی داده بخت با سر لاف اند

منه منزه و نوحه و ناله و ناله و ناله

و صعب

مشکی

مثال مصرع بعربی و مصرعی بیارسی بیت به برای صبا
 بیامی بکل از زبان بلسل و لیلین شلت عنی فکارت
 قل نشده برده روی جو مهن زلفش بهایجا
 قدیر جعل اللیل لیل الالم بعرض عنی وانت
 بعلم نانی زمن که مهر نو دارم بکنش روی چه نانی
 لقد قصدت بقت و ما فعلت خطا بکلمه صبح کنایه
 بکشمه شتابی مثال قلم نی که پستی بعربی
 شد و بلی بیارسی اذ امرت بغدادی و
 دار التامی ففضل منازل سلمی علم جمالك سلابی
 شمال که نو بخاری زکوی دوست بیارسی فدای
 جان تو باد ا هزار جان کرامی اذ امرت یغری و
 کنت فیه نرا با وجودت راتحه الور و من ریم برای
 جو سزه سر بدرارم و خاکهای تو بوسم جو سزه برتر
 خاکم نیاز کی بخرامی شنودانی کنه کردم اطمی ولی
 دائم که غفاری کنایه رجعت الیک فاغفر لی
 و نوبلی فانی منت من کل المناهی المصحف این صفت
 چنان است که متشی باشد اعر در کلام لفظی بیارده که
 چون صورت نگاه دارند و حرکات و نقطه بگذرانند
 مدح و افرین دم و نفرین کرد و چنان بگویند ناکهان
 کبر در آمد زدی تبری که شکست ان سر کبر النزل
 این ازان است که دبیر باشد اعر لفظ استعمال کند که
 از تغییر حرکت یک حرف مدح بدم و ثناء همچو بدل کردد

روز و شب خواهم همین از کردگار تمام شد
 همیشه تاجدار از رحمت تاجدار اسکن خوانند سخن در طبع
 و ثنا باشد اگر بکس خوانند بگو و دم کرد و در با کفتم شمع
 زرق بنیاد ملک می نوش نرهد خاک شاد و ملک نور یاد
 بر آورد که مستی کفتم خاموشی اخر بغیر فریاد ملک اگر خا
 اخر را مکتور خوانند بگو نیست و اگر مفتوح گویند بگو
 التضمین عبارت از آنست که شاعر مصرع را بیتی یا
 زیاده از شعر و دیگری بر سبیل رعایت نه بطریق سرفه
 در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب است اما باید که آن
 بیکانه منتهی شود و اگر نه عبارت بدان نامد نامت
 سرفه بدان شود تضمین مصرع و کم از مصرع را ابداع
 و وقوع نامند و تضمین مصرع و کم از مصرع را ابداع و
 وقوع نامند و تضمین هست و زیاده از هست را استغناء
 خوانند مثال امیر شاه سیر واری گفت و مصرع شمع
 شبی از بی را در اخر تضمین نمودن شبی با صراحی چنین
 گفت شمع با ای هر شبی مجلس آرای دوست ترا
 با چنین قدرش فوج بسجود دادم بگو اخر رویت
 صراحی بداد و گفت شنیدم تواضع ز کردن و از آن بگو
 و غریبی مطلع مشهور خواجه اصفه را در بن دو بیت تضمین
 کعبه دل با دامن از جویتان شد و بران بسیار آباد
 خدا را دل و برانه با شایسته آن را ز کرم مهر مستحکمه ده
 یا مده مهر بیتان هیچ مستحکمه را و ابوالحسن اطعمه که بعضی

از اشعار او سابق ذکر شد مضارع غزل مشهور خود
حافظ شیرازی را تضمن نماید و مصرع از خود گوید
پیشم چون خراش کذا بود سخن بجز این بوی قلیه اش
بخشم سرفند و بخار را به برنج زرد صابونی اگر داری
غنیمت دان کنار آب ز کباب و کل گشت مصلا
چه آری بمشک و زعفران رخسار بالوده شاد رنگ
و خال و خط چه حجت روی دیار به جمال بره بریان
و حسن دینه کمال چنان بردند صبر از دل که ترکان
خوان بهمارا مهر پس از حکمت سخن و راز مهر او که کس
نمک شود و نیکان حکمت این معماران من ازان بوی
روح افزا که کیا داشت دانستم که ز هوای روح عصمت
برون آفرین بخار اقطعه برنج زینو بر از روغن و رقیق
و شفیق که خلاوه بود بر سرش زهی توفیق بغیر
قلیه برنج این طعامها بهجت هزار بار من این نکته
که نام حقیق به بر زو نه بریان نواله امر و نه که درینکه
عمر اند قاطعان طریق چنان فرو برم انکشتها بقدر
برنج بکه عقل خیره بماند دران مقام عمیق شده
مرغ بمن به بحر و غن غرق بیابکشی صحیح و بکبر
غریق که حاج کرم بدست او و بختی ای بسحاق که هر کجا
بروی نیست مثل این دو رقیق مثال استغاث
خوارش و بیتی از طهر فارابی تضمن نمودن است
بدان کرون روزی سه چارست که از گفته طهر

این بیت کرد خاطر من میلند که از کای آفتاب هر
 زمین نور و امیرنای سایه خد از سرم سایه بر طراوت
 چه خوش گفت آن شیخ کرامی سزایم او را ن یعنی نظا
 اگر صد سالانی در یکی روز نباید رفت ز این کاخ
 دل افزون خواهد حافظ شیرازی گفته و بیت کمال
 اسمعبل تضامن کرده که با ورت میشود از بند این
 حدیث از گفته کمال دلیلی بر آوردم که بر کنم دل از
 تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم و آن دل بجا
 برم و حکم انوری دو بیت میر معزی را تضامن نمود
 و بشارت کرد که لایق خال خود از شعر معزی گنج
 بیت شاید از تضامن کنم کان هست تضامن بر صفا
 اندرین دستم ز دیدار تو فرو جفت بودم با شربت
 با کباب و بار باب بود شکم چون شراب ناب زین
 قدح ناله چون زیر باب و دل جویرالش کباب اظهار
 المصنف این صفت جان بود که شعری گفته بود بروی
 که از صرف کلامی مخصوص و یا از جمله حروف بحر هر چه
 هر چه شخصی در ضمیر و خاطر گیرد چون مصرع مصرع و بیت
 بیت آن شعر بخوانند و از آن شخص پرسند که آن حرف
 در اینجا هست یا نیست و آن کس نفین نماید معلوم
 شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور میشود مثال
 آنچه از کلام مخصوص حسنی در خاطر کنند بیت مصرع
 جامع که از و عربی اختیار نمایند صفت تنبیل باشد

کوم و ابیات که جهت دانستن حروف معهود متفرق
اینست مخویم و در دل از نو دارم صد غنم بی عمل
لبت حریف در دم همه دم زین گونه ملولم من کین
غریب کاخر نو دارا ملهم کوی غنم طرق یافین
حروف اینست که از مصرع اول این دو بیت بگذر
حساب کنند و از مصرع دوم دو عدد حساب کنند
و از سنوم چهار و از چهارم هشت مجموع اعداد این
هر چهار مصرع که جمع نمایند با تری می بود که مطابق
عد و حروف جامع است پس اگر صرفی که در خاطر
گرفته در مصرع اول است و در سه مصرع دیگر است
حروف اول مصرع جامع است که صادر شد و اگر در
مصرع است پس حروف دوم است که صادر بود و اگر
در سوم مصرع است پس حرف چهارم خواهد بود که
شد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در دیگری نبود
حرف هشتم است که شین شد موافق عدد مصرع
و علی هذا القیاس اگر در مصرع اول و دوم شد موافق
عدد آن هر دو مصرع که سه میشود حرف سوم مصرع جامع
نماست و اگر در مصرع و چهارم یافت شود حرف پنجم باید
گفت که الف است و عدد مجموع آن هر دو مصرع شان
بدانست و همچنین اگر در مصرع چهارم مصرع بدانست
آن حرف یازدهم است که آخر مصرع جامع است و آن هم
و هم برین قیاس باید نمود حرف دیگر را قائل مثال دیگر

مصرع

نمود

هم ازین قسم مصرع جامع مصرع سخن غنی ضربار
مکوی ^ه الشاه بتان نمون حسن و جمال چو کان
خط کوی توان نقطه خال شد هوش و دم حوله
گشت معنوق ببارب که مباد هرگزت بهم وزوال
وقاعده دریافت حروف مذکور شده مثال آن
از حروف سنجی اگر در خاطر گیرند دریافت شود و این
ابیات مولانا جیس استرا با دی است قطع زدن
شاه غازی ظل خالق فضا نازل محل جان از همت
به هزلی زر صرح ولی و عرض و کوی ز کنت وی بلغل
وزریری پی سلاح و صف جانش فضل کلنی
صف جیش نفیاش لایق کی ملاذ و هر ضد سم و زر
نیز شود صدت و می نوشیدن می بمعنی لطیف
وی نکه کن ملام قول و لفظ و معنی وی در بیت
اول یک حساب کنند و از بیت دوم دو و از سوم
چهار و از چهارم هشت و از پنجم نوزده مثلا اگر
حرف مضمر در بیت اول یافت شود و در باقی ابیات
حروف اول بجز بیت که الف باشد و اگر در بیت اول
و بیستم هم باشد و در دیگر ابیات بیت حرف مضمر
باشد که ط باشد بر طبق قاعده که جهت مثال اول
مذکور شده نهایتا در اینجا جهت گرفتن عدد ملاحظه
مضارع است و در اینجا ملاحظه ابیات فافهم التام
و این عبارت است از آنکه جهت حدوث واقع الفظ باشد

باز یاده که بحسب صرف مکتوبه از روی حساب حمل و نقل
تاریخ سال هجری باشد تاریخ ان کنند و همین این
صنعت است که کلام تاریخ مناسبت داشته باشد
بدان واقعه خاصه ابراهیم خان قجاق در بنکاله مسجد
ساخت و بنحیجه جهت تاریخ این مصرع درست نمود
مصرع بنای کعبه نانی نهاد ابراهیم به لکله از
پی جاده و جلال شهر یار کوهر مجد از محیط عدل
آمد بر کنار و طهارت قلبیان ترک جهت طوی ۲
بادش نهران عالیقدر بلند اقبال محمد دارا کو
له در کله هزار و چهل و سه هجری علی صاحب فضل
الصلوة واقع است نوزده بیت گفته که حروف هر
مصرع بحسب حمل تاریخ است و حروف عطل هر بیت
بدستور سابق تاریخ ان می نویسد و از اوایل هر مصرع
الکره فی بطریق توشیح گرفته شود بنی میرسد که بدست
نخار وجه مذکور تاریخ بر می آید هر مصرع تاریخ و هر
منقوط تمام بیت تاریخی و خروفا بنی نقطه تمام بیت
تاریخی چون ایراد ابیات تمام این بیت تاریخ موجب
اطناب بود به تحریر بیت توشیح اختصار میرود
بصدن مزین بلوح محلات شاه رفتم و بدم قران مهربان
ومن اللغات در سالی سلیم شاه بن شیر خان
حاکم و هلی رخت مستی بر زبنت القاف سلطان محمود
کجراتی و نظام الملک تحری حاکم احمد نکرینز باجل طبقی

و تخمین در منقوط بنی همان
تاریخ است

در گذشت شاعری در تاریخ هر سه حصه و آن این است
در سبک نظم کشیده قطعات خبر و زوال آمد
بیکال که هند از عدل شان دارالامان بود و یکی اسلام
خان سلطان دہلی که اندر عهد خود صاحب قرآن بود
دوم محمود شاه سلطان کجرات که همچون دولت خود
نوجوان بود سیوم آمد نظام الملک بحری که در ملک
دکن خبر و نشان بود در تاریخ وفات هر سه خبر
همی هر سی زوال خبر و آن بود حضرت قلیله کاخ
راجهت انعام شنوی آرام جان چهار تاریخ است از آن
جمله مصرعیت در نهایت خوبی موهم نشن معانی
من و لیت و لطافت آن موقوف بر دانستن قصه
ان شنویت هر گاه که کس انرا دریابد بداند که مطبوع
واقع شده و جامع همه معانیها لطیف است حرفی بل
صرفی نیست که انرا در معنی دخل نباشد و مصرع است
که سال هزار و پنجاه و شش بحری از حروف ان
کتابت جمل مفهوم میشود و بحمد و جهد آرام جان
یافت و می تواند بود که در تاریخ الفاظی را استعمال
کنند که بتصرفی بطریق زیاده و نقصان تاریخ شود
فاما باید که تصرف بوجهی مناسب است و از ان
عمل لطافت حاصل شود مثال از تاریخ و فی از بلبل
ما تم زده جستم در کرب شد و لغت کل از باغ برون
شد چون عدد کل از باغ بیرون رود سال تاریخ

عدد

واقع میشود و عزیزی در تاریخ فوت غیر خان و ولد خان
گفته پس خوب یافته لفظ تاریخ از میان نام غیر خان
برابر باقی انداخته و شمار شده هزار و پنجاه مفهوم میکند
و میرزا عبد الرزاقی جهت تاریخ بداختن و بلیغ و منها
برآمدن رفتن نذر محمد خان این بیت گفته شده
و بدخشان نذر محمد خان زرز و قبیل و املاک کد
دران چون زاعداد بلیغ و بدخشان اعداد محمد خان
بدال مهله برود و اعداد زرز و قبیل و املاک فرو
سال هزار و پنجاه و شش برآمد که دران سال ولایت
مذکور سنج اولیای دولت بادشاه جهان سنان
صاحبفرمان نمائی گردید المضمون العین این صنعت
چنان است که کاتبی شاعر کلامی آورد که مضمون لغت
باشد یعنی لغت در دو زبان توان خواند چنانکه
بیت امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست
در بهائی خانه داری با بهالین هواداری و نادان
رمان معنی پارسی ظاهر است اما غریب بجهای نام
شخصی مضاف بیا متکلم یعنی بهای من خان و ار
یعنی خیانت کرد در سرای آفرین با بهالین یعنی برادران
پیش هوادار زود آمد در سرای من و نادان و نادان
رمان تا پس سر آمدن این بیت بحسب تلفظ اگر
در هر دو زبان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی
والوجه خانه در پارسی به نامی نوبند و در عربی

نظر باینکه واحد مذکر غایب فعل با نسبت بی ماضی
 نوشت و همچنین هوادرمانی با الفست و در تازی
 بر طبق قاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود در اصل با را
 هرگاه که متصل بضمیر نبود انرا با را نویسد بیاست
 و ازین قلم شعرا میر خسته و در اعجاز خسته وی بسیار
 تمام شد فصل بدایع لفظی و هنگام شرح و نسبت در
 صنایع معنوی و الله اعلم بالصواب فصل سیوم
 ذکر صنایع مراد معنی است الرحم به تغیت در لفظ هم
 یافته میشود از انجمله است احکام و چون این صنعت
 شامل دو معنی شد لاجرم ابتدا از آن نموده مراد
 اللاحکام این صنعت را تجلیل و توهین نیز نامند و آن
 جان است که در کلامی لفظی استعمال کنند که دو معنی
 داشته شد فریب بعد ذهن با مع معنی قریب و
 مراد قابل معنی بعید داشته شد جانچه سلمان و بی
 گفته است صبا چون نصبت زلفت بر کشاید ز تیر
 حرم بانگ بر آید چون قریه نصبت و تبریت دین
 سامع بنج کمان میرود و مقصود کج بن است و تیر
 چون قریه نصبت و تبریت دین به تیری میرود که
 اندازد و مراد شاعر عطار دست فاضل در لغت نظام
 النبیین گفته به مشایخ کمان در نبوت بستی در معجزه
 جان دشمنان را حستی مشایخ نه دو هفت کردی
 بد و نیم مردانه مصاف بدر را بشکستی چون ماه دو

هفت سب ذهن از بد انتقال ماه چهارده میکند
 قابل غزوه بدر سب علی صاحب الفضل الصلوة اتم
 النجات فاما نزد شعرا بی عجب ایهام ابراد لفظیت
 که در کلام از وی زیاده بر یک معنی قصد توان کرد
 بمعنی محب ایهام در قرب و بعد منفاوت شد خوا
 متاوی امیر خسر و گفته سب زلفت زهر و جنب
 خون بر عاشقانست چیزی نمیتوان گفت روتو
 در میان سب دل عکس رخ خوب تو بر آفتاب
 دیده و اله شد و فریاد بر آورد که مایه از لفظ نام
 چهار معنی متاوی میخیزد ماه بمعنی قمر و بمعنی آب
 و معنی جان داری مخصوص و مایه در تازی لفظ
 لفظ مرکب بمعنی چه خیزد امیر خسر و دهلوی در
 غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام هفت
 معنی میخیزد و آن دو بیت اینست سب پهلتن شکر
 و بیارست بارت بر سر یزین مرغ ای ابر باغ
 باغ از کومت بسیار بار لفظ بسیار بار موهوم هفت
 معنی سب اول که گزانی تو بسیار کوم دوم که بار داد
 تو بسیار کوم سوم بسیار خمر کوم چهارم بسیار کوم
 بی که بسیار زکو کار کوم ششم که بسیار بارند
 کوم هفتم که ترا پهلتن و باد شاه بسیار کوم سب
 دوم که امیر خسر و گفته شد اینست سب باز منسرتو
 تو با سیم رخ بازی میکند که تو ایشتر کران سب باز

داری درشکار و موهوم معنی سبعة درین بیت لفظ
 سه باز داربت یکی الیه باز درشکار و در دوم الیه
 کشاده داری باز را سیوم اگر باز درشکار درشکار تمام
 الیه اگر تو باز داری یعنی باز درشکاری چشم الیه باز در
 داری باز را مراد از سه با ختن باز داری اوست
 ششم الیه اگر تو سه باز درشکار یعنی کشادن داری
 هفتم الیه باز را سه کشاده داری درشکار مقصود از
 سه کشاده دهن باز اموختن اوست که ناموخته
 سه در کلاه دارند و چهار معنی از لفظ باز داری
 مفهوم می نمود نقل کنند که امیر ابوالبکر علیه السلام این بیت
 نوشته بود دست خشک شده کش آمد و فقط شد تخم
 وفاته زالش غنم را بر چشم من باران مانند میبار
 تا دریا را خواند اعراض نمود که معنی است چون آب
 بمیر ابوالبکر رسید این قطعه میر علی شیر فرستاد موهوم
 دو معنی است قطعه هر چه آید به نزد اهل صواب بکمال
 خطاش خط میکنند هر چه خوانند شک فکر کنند
 یا خوانند تا غلط کنند نقطه تا گرفتند زیر و زیر غلط
 پس روی نقطه میکنند محتمل الصدق و این عبارت از
 الت که دهر باشد کلام بر تو می رسد که محتاج در محروم
 چنانچه مدح و بجزو این صنعت را ذوالوجهین نیز می باشد
 بیت در سایه حمایت او کفر عین دین بار فضیلت
 او فخر محض عار نه اینجا صفا بود در زیر تو ظلم طلعت

توسوز نماید ماتم در دست بدست دوستت خارج
 نورست بچشم و نمک نارسید دید چون محراب بود
 بنان عتق ساز جای اندالو که شیخ مشهور بکند ارد
 نماز و از قبیل ابن صنعت است حضرت قبله کایه
 بیت طلوع نیمه دریا کند خشک نه خون از فرو
 اخرم مشک نقل کند در جماعتی که سنی و شیعه حاضر
 بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد از
 الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی کبست فاضلترین مردم
 بعد پیغمبر علیه السلام جواب فرمود که من غنیه فی بیت
 یعنی انکس که دختر او در خانه اوست و ابن عباس
 مفید هر دو معنی مختلف است یعنی آنکه افضل الی بکر است
 رضی الله عنه که دختر ایشان کانه پیغمبر است
 علیه و آله و سلم دوم آنکه مرئضی علی است کرم الله تعالی
 وجهه که دختر پیغمبر علیه السلام در خانه ایشان است برین
 جواب هر دو جماعت سنی و شیعه خشنود و شتند
 التبیان نشانی مانند کردن است چیزی را چیزی و
 انرا که تشبیه کنند مشبه گویند و آن وصف و صفت تشبیه
 نهادن است و این صنعت بر هفت قسم است تشبیه مطلق
 تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه تنوید تشبیه
 عکس تشبیه ضم تشبیه تفصیل کما فصلت تشبیه مطلق
 است که منشی شاعر چیزی را چیزی مانند کند و نحو
 تشبیه و آن در غزل کافیه و مثل محال و تشبیه و تشبیه

بیمی است

دانش که بداند ان تشبیه نماید غنیه را گویند

بدان ماند و دربارسی چون و مانند و کونی بند آری
 و امثال ان اما باید که این تشبیه خالی از شرط عکس
 و اضمار و غیران مثال از فران محب مثل الذین
حَبَلُوا الْقَوَائِدَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوا هَاكُمُ
الْحِمَامَ يَحْمِلُ اسْفَانَ و در حدیث نبوی صلی الله
 علیه و آله وسلم اصحابی کالجوم باهم افتدیم اینهم
 و دربارسی عجری گفته است همچون رطب اندام
 و چور و غن کف دست همچون شب زلفین و چو
 دنیست سیرین چشم نوقا هر چو نار وجود نوسال
 چو آب طبع نوسا فرج یار و حلم توانست چو طیر
 بیت بیاران می که بنداری روان فوت تابستی
 و با چون بر کشیده تیغ پیش افتابستی فلابی شتر و
 گفته رباعی بامن چو بگذرد خوش در خوشات آبرو
 ز شرم دست را کردن نقاب عکس رخ او زشت
 دست بر تاب می یافت چو از جام بلورین می تاب
 در مهت اخیر تشبیه مطلق است و در مهت اول تشبیه
 کنایت عطایی راست رباعی بود ابرم همچو بلند
 اندر کوه دور از وطن خویش همی کرم زار چون
 شیر بدربار و نهنگ اندر کوه و از جمله تشبیهاتی که
 امیر خسرو اختراع نموده این دو بیت است زیست
 خرامش آن نازنین بیتی بیتی بگو تری به نشا تا
 آمد است بنداری فرد مره مای گز دلا و بخت کرمای

تشبیه تشبیه
 اندر کوه

دکان قضایه نعل که شهرت امیر معزی و یقین
 ملک الشعرا و او در درگاه ملک شاه آن بود که
 شب عید سلطان کما کردیم در دست باارکان
 دولت جهت روبرو هلال بر بام برآمده و شکل
 تمام شکل هلال مرئی میباشد آنکه چشم سلطان
 بر ماه افتاد و نباشد آنکه تمام اکابر نمودند
 از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که
 در این مجلس شعری بعرض رسان مثال بر این صورت است
 این رباعی بدیهه است که در و ماه را چهار شبیه
 بیان نمود و رباعی ای ماه کمان شهر باری کوی
 یا بروی انظار نگاری کوی لعلی زده از
 زری باری کوی در کوشش شهر کوشاری کوه
 سلطان از جا درآمد و آبی خاصه صد فرمود تا
 بنابرین دو بیت معروف و داشت رباعی چون
 خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بریز ماه کشید چون
 آب یکی ترانه از منی بشنید چون باد یکی مرگ خاتم
 بخشید سلطان هزار و بیست و یک الف عام فرمود
 و فرمود تا بلقب من مخاطب زند چون لقب
 سلطان مغالدین بود و امر علی شمر خواجہ مغالدین
 خواند سلطان فرمود تا امیر معزی گفتند شبیه
 را شبیه تصریح نیز نامند شبیه کنایه عبارت از آن
 که در شبیه باشد و شبیه را شبیه کند بکنایت یعنی

مشبه به کنایت کند از مشبه و مشبه در عبارت
 نباشد و صرف تشبیه در کلام نیاید چنانکه فردولو
 از نرگس فرو بارید کل را اب داد و از نرگس روح
 پرورالش غناب داد و مطلق اینجا تشبیه نیست
 بل اول و چشم به نرگس و خسار بکل و دندان به نرگس
 و لب غناب امیر خسرو و دهلوی فرموده در فراق
 عشق در سفق از در هلاک در دواد و بیگانه
 و و هفت ده مه نو حضرت قبله کاه فرموده است
 ز نرگس بر دو کلشن آب میر بخت ز غنچه بر دو
 کلشن آب میر بخت ز آب میرفت مهبی لبوئی
 بنکاله کور سیمار فشان ز دین از نرگس دور
 باروی جهان فرو زبسته به بهل جاکر و جو
 آفتاب در منزل نور در بیت اول تشبیه کنایت
 است و در بیت دوم تشبیه مطلق اگر شعاع بدر
 حاجی ملقب بفرزبان شامل تشبیه کنایت است
 چون شعاعش خالی از ظرفیت نیست لهذا غریبی
 خند میت می نوید غل با نبات لب نورسته
 کند مشک کلام من تلخ بخت غنچه از خون جگر
 عقد زلف ترا دایره مه بکنار فقط لعل ترا
 عقد نریا در بر بسته نور تو مشهور بعلم منطوق
 نرگس توخ تو مغرور باقام نظر کر سبز زلف تو
 زنجیر بستی بر ماه به تشبیه کنایتی بجهان دو

قسم ای لب می نوش تو ساغر جان را لایق وی
 شب سرکش تو نوشه مهر را در خور پستان نمود
 از روز رخ بد از مهر که براید شب شفته تو کرد سحر
 و لاله بیا که بر شکر رشته شد نبات ای حور و پیش
 مشک سیاهت ز صفت کافور بزی لعل تو بهنای دو
 رشته مر و اردند فزاد سر و نویسد او و نرسد محو
 رخت کلی که نمود مرهم دلخسته لبست ملی که بود و دار
 تن رنجور ز شکر تو نهان گشته روی مر و اردند رفا
 تو بیدار شد شب دیگر ز ماه عارض تو بر زلف ستا
 خوبی چنانکه بر ورق لاله لولوی منشور چو ماه لعل
 تو بر خویش بدر می بید که کرد ماه تو افشته از چه
 صف موزله مهج ز زین نمود چهره صبح ای نکل
 خیز زمره بر فلک سلسله مشکبار ترک تو کربک نظر افکند
 آمد بدید زین دو عروس حسن کج روی هزار
 در شکر زلف ماه با همه شفق این دل سه گشته را
 پیش پایشان مد از مورچه زرد شد بیکر من تا ترا
 تار سیاه حلقه زد بر طرف لاله زار جزع مرا در بر زمر
 طاس زرد لعل ترا در شکر عقیق در ابدار از نام
 تو بر کام زبانها شکر افست و از بوی تو در گلشن
 جانها شکر افست بر یاد تو ناهید اگر جنگ سید
 صد قطب برقصاید و از جرخ در افست خورشید جا
 مست شد از ساغر مهرت کور اخیری نبست که بر بام

خوبی

دراختد کام لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ آندم
که ترا بر قدح کمی نظر افتد کان ماه دو هفته که بروج
ملال است هر لحظه و را جانب بردین گذرافتد تا چند
مر از هوس وصل دلارام بر طفت زرار دانه عین در
افتد هندوی سیاهست که از جنبش باد می از لنگره
ماه نکلون در افتد ابروش کجاست که هر تیر
کز وجبت نا پوست خبر دار شود بر جگر افتد ای
در دل هر سنگی از نور تو تاثیر می سرمست هوای تو
در صومعه صریری نتوان لغنون لب تن مانند
هری داران دیوانه ز کویت را در خانه برنجی
چون بار میخ ای دل بر خط سیاه او کان قافله
مورست صفها زده بر شری شبیه شط عجارت از
که کانت پاشا عجزی را بچیزی تشبیه و بشرط منو
دالو که اگر چنین بود چنین باشد چنانچه شیخ نظام
گفته است چوبی اربود پیل ادیر روی چوب
ار شیر شد غیرین موی فوامی ماضی از ماه ناور
کاهش اصرحی اصرخ بشکند ز نهان امیر خسرو
دیلوی فرموق فر چون تو بیاغ بکذری کل نرسد
ببوی تو لیک سد بقامت سرو اگر روان بود
عمیق بخاری فرد اگر موری سخن گوید و اگر موز روان
دارد امن ان مورسخن کونم من موم که جان دار
بیت مایه از ماه فلک از کمان ابرو گوید سروی

از سه و سهی را بنزین کیو بود تشبیه چنان است
 که دو جنس را بنیکد یک تشبیه کنند آنرا بدین و این را
 بدان مساویت که وجه تشبیه هر دو تشبیه یک باشد
 یا در هر کدام جدا جدا است بلی همچو کل در کف دست
 شاه کلی همچو کل در کف دست شاه و در شام کرد
 جو صبح زرد لباس صبح کرد و جو شام تیره شاعر
 کرد و زمین ز فرق و مت فلک مجال کرد و فلک
 ز کرد و سمندت زمین شاعر لاله بروی خویشت ماند
 که سر خرویت در ویت بلاله ماند زان رو که خال
 دارد و تشبیه چنان بود که مانند کنند دو چیز
 را بنیکد شی و طریق مشهور آنست که شاعر صفتی
 از صفتی از محبوب را بنیکد چنان تشبیه هر لیکن
 باید که وجه تشبیه در هر دو صفت موجود باشد در
 تازی رشید و طواط لغت صدع الحنبل و
 حالی کلاهما کلا للباي و بقره صفا و آد
 کاللائی و در باری منطقی گوید و در یک نقطه انداز
 دل من و زردمان تو یک منوی خیزد از تن من و ز
 میان تو من و نزدیک عقل هر دو نزدیک اصل گوهرند
 لفظ حیات بخش تو و در شاهوار فردمان تنک
 تو آموخت تنکی از دل من وجود من زمین تو
 لاغری آموخت و از این قبیل است این دو بیت
 عبد الواسع جبلی رباعی پشت خم دین من هم

شب جمع و لبت جمع شود بدین اوهام صفت
 حال منت جو عقیق بسرائشک و جو شکر درام تو
 بلب چون شکر و ناب و عقیق بمن شب تشبیه
 اینجا نشد که مشکام چیزی را بجزی تشبیه
 و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه
 چیزی دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه
 چنانچه بمرعوی گفته را با جمعی که نور نه و روشنی
 شمع تراست پس کاهش و نورش من از بهر
 جرات که شمع نوی مرا چرا باید سوخت و ارا
 توئی مرا چرا باید کاست فردا که تو چرخ چرا عدو
 نگو و تو مایه عدو جرات برآزبت روزم چرا
 سیاه اگر تو سیاه خطی مشک عقیق چرا اگر تو عقیق
 لبی خواهم سلمان ساجی لودن و عاشق اگر منم
 چرا عجم درین بهر من کشته اگر منم چرا لاله بود چون لعل
 و کرسه و نوی جرات بایم در کل و لاله نوی بر
 دلمن داغ جرات تشبیه تفصیل چنان شد که در
 کلام بجزی بجزی دیگر تشبیه نمایند و باز از آن
 رجوع نمودن مشبه را بر مشبه ترجیح دهند و تفصیل
 مثال قوامی راست فردا چرخ و ماهی تو نیستی تو ادا
 نیست این هر دو را دوام فرار بلکه از زنت ماه را
 تمکین بلکه از زنت چرخ را ز نهار شیخ بجزی راری
 معروف بدانا گفته بایر شمع ارم جوهر داغ جدا

دارد با ناله و نوز شنبایی دارد سر رشته شمع
ز سر رشته من کان رشته سری برو شنبایی
دارد و به نزد یک این صنعت این دو بیت امیر
قطعه به بحر کفتم مانی بدست خان کرم روان بزرگ
در آمد که این محل همراه است که عطا در و یافت
بخشش گفت که سخی خسل و خاشاک مایه کفایت
نکست باید که در جمیع تشبیهاتیک که ذکر کرد شده
وجه شبه در مشبه به اکمل و اظهر شد پس دیده و
مشبه با بهی که اگر عکس کنند یعنی مشبه به را
مانند سازند هم سخن درست و معنی مطبوع میشود
چنانچه تشبیه خار به گل و زلف سنبل که اگر عکس
کنند گل را به خار و سنبل را به زلف تشبیه شد
هم صواب بود و این بیت شیخ سعدی شامل اینجا
است که کل مرشش جو عارض خوبان منبش
هموزلف محبوبان اگر تشبیه در کمال حسن را بنویسد
اقل مرثیه باید که مشبه بموجودی باشد حاصل در
اعیان خود چنانچه مشبه موجود است النفس این جان
بود که شاعر اولاً چند صفت مجمل بر شمارد و ثانیاً
تفسیر و تفصیل آن بیاورد و این دو قسم بود جمله
حقه تفسیر علی التام که شاعر در هر مصرع و پنج
الفاظ گوید که مبهم شد و تفسیر محتاج بود و در مصرع
دویم و یا در نیمی او بر تفسیر او کند و در در مقام

تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید استاد عنبری
گفته ^{قطعه} یایه بند و یاکشاید یا ستانند یا دهد
تا جهان بر بانی شد شاه را این بادکار آنچه
بستاند و لایب آنچه بدید خواسته آنچه بندد
بای دشمن آنچه بکشاید حصار ^{قطعه} که رناید گاه
نوشد آن حرف فتنه جوی که کشاید گاه بندد
ان نگار سیمه آنچه بر باید دل آنچه نوشتد حامی
آنچه بکشاید فبا و آنچه بر بندد کمر خواهد حافظ
شیرازی ^{قطعه} سال و فال و حال و اصل و نسل
و تخت و تخت بادت اندر باد شاه برقرار بود
دوام سال خورم فال نیکیو حال سالم مال بر اصل
نابت نسل باقی تخت عالی تخت رام ^{تفسیر}
انت که شاعر اولاً مجمل و مبهم گوید و ثانیاً تفسیر
تفصیل آن الفاظ مبهم را بار بار تکرار کند
و این قسم در شعار عبد الواسع بسیار است
از انجمله اینست ^{قطعه} هم از بند پوسته ز بهر حسن تو
همی رانند هموار ز بهر نرم گوشتان ز طب نخل و
عل نخل و بر شمش کرم و مشک امود در دریا و زر
خارا و شکر نال و کوه هر کان کمر دشت چنبر آهست
جا از قهر خود او چو خواهد جام در مجلس جو کبر در مح
در میدان روان از شمش و فرق از دوشش و یک
از روی و چشم از سر و راز و ریا و زرا از خاک

و سیم از سنک و لعل از کان و له بهر شمع تو باشد
 دایم هست چهره پرورند هشت چهره از صنم رب
 العالمین نخل خرماکرم ابرش صدف درنا ف
 مشک مال شکر بحر عنبر خا کل نخل انگبین کره
 از خدمت بصورت غایم یک لحظه نیست خالی
 از شش چهره شش چهره این همه ایم یقین جان
 ز مهر خطه از مدح و صنم از مشتاقی دل زیاده
 لب ز اخلاص و زبان از افرین و لبت در
 هوس ابروی نوای مده کشتن شد هر طلب
 کیسوی نوای صنم چمن بخت من بجان خو
 ابروی نوای زخم زوئی من عجمان جو کیسوی
 نوای چمن و له بخت چمن بخت اندر عجمان
 بگذراند تمام را بگذراند ان نوشتن لب شیرین
 جواب تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب
 سخن طبع کام و دست جام و روی رنگ چشم
 خواب میر معوی قطره مخالفان ترا از چهار کو هر
 هست چهار طبع نصیب چهار چهره مدام زنا زو
 گرمی چشم و زبادی روی دم راب بری جسم
 و ز خاک خشکی کام نوای مطری قطره جزو
 جان و جهره چشم نیست و در غم غنای آن
 و خار هم بغم غم هم باین مهور هم غرق و
 هم بزخم فکر خورد خورد غم غنای او نا کام نیست

عنه

کونی

مست ز بحر اوناچاره او مرا خون و من در اندوه
 اوز من گشاده و من از وعش خوار تا لید المده شبیه
 الذم این صنعت چنانست که منشای شاعر در کلام
 مجنونی یا مدوح را ستایش کند و از او صف کمال
 او ذکر کنند و بعد از آن خواهد که بر الصفات
 صفات دیگر بفراید و آغاز کلمه کند که سامع را تصور
 آن شود که بعد از و ذم کند و از معانی او ذکر نماید
 لیکن بصفت دیگر موکد سازد و سامع را تشاطا فرماید
 تا لید مدح سابق کرد و مثال از حدیث پیغمبر صلی الله
 علیه و آله انا افصح العرب بعد انی و من قرسی و در
 پاریسی امیر خسرو دهلوی فرماید فرد لبست عیسی
 یوسف و لیکن چشم خونزیرت خلیل است انکار
 او من هم عیسی نهالشن بیت قامت شان سر
 ولی راستین هر زکل از ساعدشان رستین خوا
 گرمانی در شنوی همای همایون کفش بیت او کل
 این صنعت است و دوم بیت جهت دانی سخن فیه
 لبش روح پرور ولی می فروش شبش مهر
 فرس ولی روز پوش زخشن داده از باغ فصول
 نشان سر زلف نورید در پاکشان در
 دانش جهان علم و نبات و وفار لیک و نش
 سحاب را کند از خود شرف رخسار هر بعثتوانند
 دوستان لیکن به بی نظری تو دشمنان کنند

میر

در بیان

اقرار در عدل و انصاف تو شایسته بکمال است و لیکن
اینقدر است که در بند اندازی انصاف بدایع
همه اثباتی گفته در این صنعت پس خوب واقع شده
هوالبدا لا لیجراخر سوی ابتدا الصرا
لکنه الولیل ناکید الذم کاشیه المجد این صنعت
بر عکس ناکید المجد کاشیه الذم است مثلث
با و بیرون کلام بعد از آنکه ذم جزئی می کند و خواه
که بر آن ذم ذم دیگر زاده کند ابتدا بلفظ است
که مشبه بحد می شود و سامع را و هم آن میگرداند
ظاهر بعد ازین از صفات حمده او یاد کند چون ذکر
می آرد چون یا کند آن میگرداند چنانچه گویند فلان
کس حامل است لیکن فاسق است و در شعر فارسی
و اعطش شهر که هر چند بدست اطوارش اینقدر
هست که دل تیره کند کفارش بیت ندارد و خلق
زود و در همه دنیا و ولی دارد زوایا و از ارباب
التعلیل چنان باشد که اثبات کنند صفاتی را
جزئی و ادعا کنند جهت نبوت آن صفت علیه
و نسبتی مناسب آن فی الواقع است باشد فاما
اعتباری تکلف سببی زنده مثال از نازی
كان السحاب العلی یجین بها حبا فاما
فالین بدایع و در بار کمال الدین انعم کرد
را بی آن زلف خوش است که دلشند افتاده است

از قدح سورت چو کند افتاده است گفت که چرا
 شکسته از سر تا پایست فرمود که از جای بلند
 افتاده است سبب شکستگی زلف نه انت که
 از جای بلند افتاد است لیکن جهت لطافتی انرا
 سبب ساخته اند مثال دیگر رباعی بر عارض لاله
 رنگ آن سر و روان آن منت نشان آمل
 کان گفت جان از بسکه بخونی شده انشت
 ز اسب پاش بر رخسارند نشان امیر خسرو
 دهلوی فخر موف در لیلی مجنون است لاله که بدل
 کرده شدش دود از آن منت نشالود زرق
 که بنفشه را بدوش است از ماتم من کبود پوش است
 بیت سرخ چشم کبود تر هیچ که جیت نامه مریدان
 بر حال من خون میگریست سوال جواب ابن
 مراجعت نیز نامیده اند و انجمن بود که شاعر در
 مصرع جواب و سوال بیارد و یا مصرع بطریق سوال
 گوید و مصرعی جواب یا بیتی بطریق سوال و بیتی
 جواب مثال آنچه در هر مصرع واقع شود فخری گفت
 باز یادنی ابهام است گفت جانان سوی من بگذر
 بسر گفتم چشم گفت ترک جان کن و در من بگرم
 چشم گفت بر مدارم از رخ برده گفتم لطفت است
 گفت چشم خویش را کوا بچشم گفتم چشم گفت بنما
 جیت چشم گفتش بر بچار گفت ای زن بخاک

رهگذر

رها کرد گفتیم بختم گفت جانی کجا لایق بود گفتیم بد
 گفت خواهم غیر ازین جانی دیگر گفتیم بختم مثال
 آنچه جواب و لوال در تمام بیت آمد عصری گفته
 بیت هر نوالی که از آن بیت سیراب و خوش گردم
 بداد جواب گفتش جریب نباید دید گفت بد
 زین مناب گفتیم الشیران رخت که فروخت
 گفت آن کو دل نو کرد کباب گفت از روی تو شام
 روی گفت کس روی نباید از محراب گفت اند
 عذاب عشق تو ام گفت عائق نگو بود بعد است
 گفت از دست روی راحت من گفت هر دم ز روی
 خسته شای مثال آنچه مراجعت در دو بیت واقع
 رباعی گفتیم سخت شکسته و شش حواله با انکه
 در مکنون آمده گفت که ازین نیک مانی که مراست
 که شکست حلو نه هر و آن آید قطع گفتش در سر بود
 تو جان خواهم داد باخت زانکه در حلقه زلف تو
 نهانی دارد گفت پس کن سخن جان و معاوض
 ملن کنین مسامحت که هر بی سرو پای دارد
 و روا بود که جواب و لوال بلفظ گفتیم و گفت بود
 بلك بلفظ دیگر شد چنانچه هر معری گفته رباعی
 دادم نزدیک آن بیت که شمر که ز حلقه زلف تو
 جرات سیر جواب داد که دیوانه شد دل تو عشق
 بر نیارد دیوانه را مگر زنجیر الرجوع این صنعت بجا

است از آنکه شکام کلامی گوید جهت لطیفه از آن
 زبوج نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان اظهار
 کنند که گویا اول خطا گفته بود و ثانیاً از آن گذشته
 اینم خست روی دهلوی فرموده دلم رفت آنکه با صبرنا
 بود غلط گفته مرا خود دل کجا بود و چشم شوخ
 نه خفته و نه بیدار غلط گفته نه مت و نه هوشیار
 شرف الدین شرف گفته مراد از تمثیل دو بیت
 میانه است غزل که توانی ای صبا بگذر ز شبی در کوچه
 او و در دلت خواهد پیر از ما پیام روی او و آن زمان
 کاجار سیاه نه پیش دوم مرگ و با کوزد خواب
 خوش در زنگس جادوی او زلف مشکینش زن
 عقیق آندار و ارکان بدنداری بوی زن بر
 روی او و نی خطا گفته من این طافت ندارم
 زمینمار که زریول عاشقانی نیز مشک روی او که
 دلم را بهی را اینجا کو حرامت باد و وصل من چنین
 محروم و نوبه بسته بهر انوی او و بهر عارض تو
 مسنره بر خواسته شد گفته که نگر حسن حسن کاسه
 شد نی غلط بیباغ خوبی رخ تو طل بود پس
 نیز آراسته شد عری گوید زان مطرب مجتهد
 دست مهم که باغ زمانه رزم کند طایر غم نی غلط
 که دستهای مطرب آراشادی بزم بوی کبریا
 بهستم حضرت قبله کای فرموده در صفت شریف

ز بهر گرمی مجلس می نایب سرش اندر برزق
مصفا جوهری بهجت فروزی و روزان انشی
اندوهی نوزی که از یک جوعه شن عالم نود
مت رو و از نوبی رنگش دل از دست جاہل
العیاذ این صنعت چنان است که منکلم خبری را
داود و در صفت آن خود را نادان ساخته اطا
کند چنین است یا چنانست و خبرهای که مثل او
میباشد تعداد مثال در عربی گفته شعر بالله یا
طببات انفاع فلن لنا لیلای میکن ام لیلای
من البشر و در بارسی ماقور محی الشہری
گفته غزل روزگار انقضا تر یا زلف تو یا کار فر
ذوق کمتر یادمانست با دل افکار من شب تیر یا
دلت یا حال من با خال تو نشهد خوشتر نیست
یا لفظ کوهر بار من و وصل تو دلجوی تر یا شعر حاج
نغم من بهر تو دلوز تر یا ناطھای زار من نظم
بروین خوبتر یا داندان تو قامت تو رسته
یا سه و یا گفتار من چشم تو خون تر یا جرح
یا شمشیر شاه غمزه تو نیز تر یا بیع یا زار من
بدراجی ملقب نغم زمان گفته غزل آن ابرو زین طلا
رمضانست یا غنیمت سیمین است تنک دمان است
یا باره سم است که بر ساعد زین شیا مایی سیمین که
بر نیل روانست یا با ن نورست که بر چپ کبود است

یارب زجاده کمالنت برخوان فلک از نظر مردم صایم
 که فرض در زنت است لکن نیمه نالنت یا ابروی زلفت
 که بر شهنشاه غنایت یا اینکه سیمیل شهنشاه جهان
 سلطان سلاطین جهان شاه محمد کامروز زمین
 بنده او فخر زمانت یا لب لعل و این صنعت عادت
 از انت که منکلم در صفت با ذم امری مبالغه نماید و از
 حد اعتدال تجاوز نکند بحدی که توت ان مستبعد
 یا محال شد یا با سماع را کمال نشود که ان امر در ان صفت
 غیر متناهیست و ان بر سه قسم بود اگر خاکیه ان مدعا
 ممکن است بحسب عادت و عقل از ان تبلیغ گویند خاکیه
 است بینم حواری قیامت روزی نشسته تنها از
 فکر ان نیاید خورم بدین شبها و اگر صفت مبالغه
 ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت
 انرا اغواق نامند خاکیه است در روز بجز هر چند
 بی حد و بی شماریم دور از توش بناید اصل این
 خوابم را بر کز ابله بر رخشا نهاید است تا توطن
 نبوی که ماه حسن تو بکاست با مشاطه تقدیر برو
 کل رنجت از غایت نازکی نشا نهاید است تا
 میر علی سدی رباعی از دهم سده دوز لطف غیر
 بویست تا از رون شود همی کل خود رویت تا از انکشت
 نمای هر کس در کویت تا تو رسم که نشان ماند اندر
 رویت تا و غیری در صفت است گفته من از پس

در بویه دایمی بقواری اگر بر صفحه وصف او نگار
شود هر حرف از نون قلم دورتر روان کرد و بر
صفحه چون مورای صافی صفت فیه و بشوری که
که در او نام تازیانه بود بلوح سنگ نیکو و شسته
آرام حضرت قبله کاهی در صفت برای گفت اند
اگر چه نسبت برای علو توان گفت اما جمالش در
صفای رخسان تر از نور سوم از پندگی چون کار کل
خور از مشرق تا مغرب وادی حی با نور مهر و بر یکم
کند طی با بغم کردش آن کرم رفقا با بد و کرد و کرد
همچو بر کار با هوا ناله ریش الیاسی تا که باید دوش
او انطامی و حال اندک محال است غنی بشیرازی
بیت لوح خصل البید سبک سیمند نو که هست
دو دمان سل از نوخی او متناصل آن سبک
که کرم غناش ساری از ازل تا اند و از ازل اند از
قطر هاشم رفتن جلد از نشانی هشتیم هشت
نشد که رجعت بکفلی فی صفت کشمیر فیه از خسته
جایی که بشیم در آید اگر مرغ کباب است که ببال و بر آید
از لب که کند جذب رطوبت خطر شن نسبت با کرم
ساغر جینی ز هوای هجر آید حاجت بدو رخ از رفتن
قطع محال است اگر سندی مایل قطع شجر آید از آن
که بد و نشو و نما زخم بخشین مصمت شده نازم
دگر بر اثر آید و در غربی الی طیب گفته و لطیف

شعر عقد سنا ملها علیها غنیر ابو یغنی عنقا
 علیه ملنا من لطایف العلامت فی شرح
 المفتاح الغیر والغیر و لا یفتح فی العین و ازین
 همین لطیفست آنچه علامه لغاری در محضر المعنی
 نقل کعه که دوستی نزد من آمد و با خود کتابی داشت
 پرسیدم از کتبت جواب داد از مولانا و عمر یغنی
 حاضران بشیر نمودند و او موجب جنده ندانسته
 حیران ماند و در من تکلیت من نشان نمودم از
 خوابانیدن چشم بضم العین و او دریافت حاضران
 تعجب نمودند نکته از مدح مبالغه است آنچه از جنس
 مدح و افراط کنند یا تقویط نمایند قول نور لغنی
 بیت ای کائنات را بوجد تو افتخار ای پیش از
 آفرینش و کم از افرید کار هر چه در لغت تو گویم همه آن
 که گیت هست این بر تو روانست مگر عجز جل جلاله
 قسم مدح جبر مغیر علیه السلام و افضل الصلوٰه شاید
 و غیر آن حضرت در حق هر که باشد بخا و زمشد از حد
 مدح و مبالغه است بهمین آنچه مشتملت بر ترک ادب
 مشرعی چنانچه حکیم انوری فرماید بزرگواری
 اندر کمال قدرت خویش نه ایزد است و ایزد بزرگ
 بی هیبت و عصا بری رازی گوید در مدح سلطان
 محمود غازی بیت صواب گرد که چند اندر هر جهان
 یکانه ایزد داد از بی نظیر و ضحال و گرنه هر دو بخشید

سکه رویش

و بر در سخا امید بنده نماندی بایزد و متعال امیر
گفته فرد چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه
به مصحف ما شاعر و محراب ما بخانه به عجب سنج
افتاد زلف همچو زنجیرش بگردست قضا لرزد در
بنگام تحریرش بافتن نابی آنچه از حد مدح تفریط نماید
و شسته و شسته و شسته خواجهمحمد خلیق و جبه
ملک بود کف کرم جهان و جنس ملوک را خواجهمحمد
مدحی قاصد ایشا حکیم خاقانی گوید صد رزاهیم
نام زاد سیمان خال و خواجهمحمد موسی سخن مهتر احمد سخا
اللف و الله باری لفظ محمد نبت و کشف بر کینه
و در اصطلاح جان نبت که ذکر کنند معذ و ی چند
بعد از آن میارند چهره را که با آنها تعلق دارد و بی
تعیین اعتقاد ابرو و حد آن سامع که هر یکی را بهر کلام
که متعلق است بنا بر مناسبت با از خواهد بست و این
صنعت بر دو قسم اول و دوم و علی هذا القیاس مثال
شد اول به اول و دوم بدوم و علی هذا القیاس مثال
استاد و غرضی گوید به تاب بنویسد زلف و تا
بخاید مشرب تا بکا و بدش جعد و بش بگفتیم کنار
در مشام عالیست و در دماغ انکسین و در دود ستم
غیرت و در کنار لاله زار استاد و عبد الواسع حبلی
گوید از برای هم نش زاینده است چهره نخل و او
خار و یی بخیر و جبل کان و تراب شهید خالص مشک

دایم

از فرورد احم قدس سرخ در بیضا لعل روشن چشم
ز زنباب بیت ز عقیقت جوزلف و میان و وعده
تو قدم دو تا و نیم لاغر و ششم محذور استند و فرد
گفته به بر روز بزدان بل ارجمند به شمشیر و خنجر به
کرز و کمند به برید و درید و شکست و به است بلان
را کسینه و پا و دست به شمشیر تقاطعی گفته و فرد
رفت و بر رفت و رفت به دریا به ماهی هم خون و بر ماه
کرد و فتم دوم از لفظ شمشیر انکه شمشیر بر ترتیب لفظ
میشد و این را معلول ترکیب گویند چنانکه هست
فصله کایه در بهار به گفته است کل و نرگس هم بر اهل
البصار و نموده جلوه های چشم و رخسار انواع
دویم انکه ترتیب شمشیر مختلط و در هم میشد و آنرا
مختلط الترتیب نامند چنانچه است در باغ شد از
قد و رخ و زلف و نونا باب و کلبرک تری سر و سبی
سنبل سیراب الحمد لله الکلامی این چنان شد
که شاعر جهت اثبات مطلوب و لیبی بطریق اهل
کلام بیارد مثاله فی النیریل لو کان فیتم الله الله
لفظ تا و در بار سیر و باران بادیه که منزل جانان
نزد دل من به از بسی بستان است بازیر که بود مراد
جامم انجا هر جا که بود مراد بهتر است الحمد لله
عبارت از آنست که لفظ که در کلام شخصی واقع است
انرا عمل کنند بر خلاف مراد و مشروط با انکه لفظ

احتمال معنی داشته شد مثال در تازی شعر نقلت
 اذا التبت مرارا قال نقلت کا اهل بالادی و در بار
 بت گفتار قیب انجامیادیکر که خواهم زدیقتن
 گفت که خواهی زدیقتن بشم سر خود بر زمین
 الاعداد این صنعت چنان بود که شاعر هشتی جری
 چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته شد
 بر یک نسق براند چنانچه این ابیات زیدی گوید
 جایی زند او خیمه که اینجا برسد دیو بجای برد او لشکر
 اینجا خرد مار و خواجہ سلمان و در قسم و تیغ زدست تو
 بنار دین و دولت بتو کردن افرازد و مضارع
 این غزل امیر خسرو دهلوی شامل این صنعت است و
 نادر و لاجواب افتاده غزل مطربانوی چمن و قند
 اینک تو کوکب صوت تو نغمه تو بر بطن تو خنک تو کوکب
 ان لال چه لانی بصفای با قوت تاب تو تاب تو خنک
 تو رنگ تو کوکبانی فلک کربه پری چهره من در زخمت
 مگر تو سر تو افق تو نیز رنگ تو کوکب چند کوی که منم
 افسیم سخن ملک تو کشور تو نای تو اورنگ تو کوکب
 و کربان صنعت صنعتی دیگر از قسم سجع و غیره همراه کرد
 بر پایه و بلند پایه کرد و التبت بصفات عبارت
 از آنست که کاتب یا شاعر جزئی بصفات مختلف متون
 و متوالی یا دکن مثال از فرات محمد یا ایها النبی
 انا امرسکناک شاهداق مبیشر اوقندین

وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا
پارسی فردگان هنرمندان ادب معدن کرم با کرم
جهان سخا مکرز و قار و فرخ جو ماه نامی بقدر جوهر
روانی مایه لب جو راحت روحی بخش افش جانیه
استاد عبد الواسع جبلی را قصیده ایست که در اکثر
ابیات آن رعایت این صنعت و سیاق اعداد
و لفظ نشسته و امیر خسته و دهلوی و خواجہ سلمان
ساجی هر دو جواب آن گفته اند بیتی چند از هر
قصیده ثبت می شود عبد الواسع جبلی گوید قصیده
که دار و خون تو معشوقی نکاری جانک و دلبر بر نقشه
موی و نرگس چشم و لاله روی و نشسته بر آب نشسته
چون چینی زلف و رخسار و لب هرگز نمی روشن
شب تیره کل سوختی می احمر نشان دارم من اندر
عشق و جور و بجز مهر او اسرار شک از در و چشم از
لعل و موی از رسم و روی از زر زرد و دهرت
و اندیشه هجر تو می تپشم بدل کرم و بدم سر دلب
خشک و بدین تر بمانند دل و عیش و سرشک
شخص من داری دهن تنک سخن تلخ و لبان لعل
و میان لاغر اندام در غم و رنج و جفا و جور او جا
سه از خاک و رخ از آب و لب از باد و دل از زل
بحسن و زنگ و بوی و طعم در عیال ترا دهم رخ از ما
و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر امیر خسرو

دهلوی قصه کجایند جو توست روی جوان و نازک
 و نویشگر کفایت و شیرین کار و کل رخسار و مهربان
 نباشد چون لب و اندام کیسوی و رخت هرگز نشکر
 شیرین و کل زلفین و شب مشکین و صبح انورندید
 چون توئی از شکل و ناز و نوحی و خنده و پروان
 رنگ و درون جنگ و بدل سنگ و بلب کوه پیا
 تن و روی و خط و خد و بر و قد و لب و لطف و مهر
 مهر و شب و روز و کل و سر و می و شکر مشوزنیک
 ز جور و خشم و رخساری و بدخوی و جگر خوار و دل آزار
 و جفا کار و ستم گستر و شتم در صحرای تو بیداری و
 شوق و غم بودی تو نفس مونس حجر بالش
 خاک بالین ز میان بستر ببرد اندیشه مهر و فراق و
 ارزوی او از چشم تاب و رویم اب چشم خواب و
 جام حور و خواجہ سلمان سا و جگر قصید و چشم و غمزه و رخسار
 و ابروی برد دلبر قرار و جسم و خواب از چشم و مونس
 از عقل و غفل از سر و عذار و خط و رخسار و لب و دندان
 و کفایتش بچار و سبزه و صبح و شراب و کوه و شکر باشد
 بال و لفظ و جمال و خال و مارا شکر در خوار و می
 در کار و موم و در و شب در غور و سر زلف و رخ و خورشید
 و خط سبز و لب لغش و نغمه ساسی و ممت ساسی و دل
 آرای و روان و پرور و نباشد خالی از فکر و خیال و نور
 و نام او و ان درین خرد و در سر و خرد و لب و نفس در

ببوی ورنک و زیت فرجه تو کی روید و تا بد کل از
 گلشن می از خرمایه از گردون خور از خاور تا ارسک
 المثل جان است که شاعر در هر بیت می آید و خفا
 نکشد اب خشم اش تو کشد تاب مهر مهره مار بر ریز
 بایدت بخشد کی کن که دانه نایفشالی بزود نماید
 روز کارم زان رسم و ان نیم آری بر روز کار شود مرد
 رسم دانه رباعی وصل هر چند میسر دلم اندر
 طلب است کوفه هر چند بر است ولی خشک است
 سرخی رو بودم از اثر اش دل به چهره کلکون شود از
 که در اعضا شش نیست تا ارسک المثلین است که شاعر
 در بیت دوم مثل درج کند و این حال مشکل است فرد
 نصیحتی همه عالم جو باد در نفس است بگویش مردم
 نادان خواب در غزال بهر سنگ بمان نشود کوه نفیس
 هر ناف اهو می ندهد نافه نتا را کوه می امین از جفا
 کوفه کوه قارغ از بلای خماره التذکره این صنعت
 چنان بود که شاعر کلام را ابتدا نماید بالفاظی که
 سامع هندارد بهجوت چون باقی کلام بشنود معلوم
 کند که مدح است فرد مدح تو بگفتند و خواهم که بگویم
 زان روی که مدح تو زانداغ برونت جف است
 زانکه انان کوبت از بهر آنکه انان شود نایک انسان
 و تو باکی جو جان تا و این صنعت را استدر آن گویند
 النجب این صنعت عبارت از آنست که شاعر در غرض

از چیزی تعجب نماید و شکفت آفتاب خنجر جایی در
 گرمی است از چه معنی است دلت او در باره شاد
 عصری گفته غزل که نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین
 یا مشک بهر و مشک رنگ و مشک رنگ و مشک
 موی و مشک سازه کردل مار به نیت او خود جرات
 بنده بند در قرار بایه برد او خود جرات بقرار که نیت
 ابروش عاتق از چه شد کوز نیت و نیت مخور است
 چشمش چند شد در رخسار به کس دیده است
 که اندر و سنبل دمد به کس دین است سر وی
 کافاب از دیار ما به نیتش بنا کوش و بر او
 سنبل دمد افلاش رخ و بالاش سر جو بار
 بیت نیستی دیوانه برالش جرات غلطی هم نیستی بر او
 کوشش چون جولان کنی تا خاکان بار باغی اید و نیت
 نه دشمنی دل از آری جیت باغی نونه دهر است
 ستمکاری جیت باغش تونه نیت ماست بر خوب
 جرات با نیت تونه چشم ماست بیداری جیت ما
 المعما کلام موز و نیت که دلالت کند بر طریق رفرو
 بر اسمی و یا زاده از ان بطریق قلبی تشبیه با کباب
 جمل یا بوجهر دیگر بملاحظه آنکه در هر لباس که باشد طبع
 سلم از قول آن ابا نماید و از طول الفاظ ناخوش
 خانی بود و ظاهر است که قند اسم جیت اغلب و اکثر
 والا تواند بود که مستخرج از معما اسم نباشد و بسبب

و اشترط معاً بنظم آنت که شاید از کلام غیر منظوم آید
 اراد کن کنند او معتبر نزد ارباب این فن حرف لکن
 نه ملفوظ لهذا رعایت مد و قصر و کشید و تخفیف لازم
 نمیداند چون بجز و حصول حرف با ترتیب اسم و صفت
 مستقیم بهم انتقال میکند رعایت حرکات و سکنا
 نیز اغتبار نمایند و معاد و قسم اول الکلمات است
 با اسم باشد و از بیت نوای استخراج اسم معنی لطیف
 نیز مستفاد شود و این حسن طریقت خواجه مولانا
 شرف الدین علی بزدی فرموده بسم سخن احسان
 بی پایان را اگر بر سر قاف افکنی بسم غ را بهج شرف
 در دام الطاف افکنی بسم هم از حسن بحد توای
 نازنین شمای عاقل شنست مجنون مجنون شده است
 عاقل بسم کجیه و ممکن ار راست بود خلق بدارند
 دوست و دشمنی قلب بود تاج کرم بر سر است قسم دوم
 اگر نوای اسم معنی دیگر حاصل نشود فقط بسم شان
 شد خاتمه ازین دو بیت از اول شهاب و از آخر
 طیب بسم شهاب اه دل بین تو در میانه نشسته نام
 اندر و ماه رو شده بسم طیب نام یارم سه حرف
 و آن بی رنج ناهربگی در حساب نهج و هیچ و از محبت
 میر حیدر و دهلوی آنچه بشارتی از لفظ یار سیر و ناز
 اراد کنند و با بامی از ناز می یارستی مراد دارند
 خاتمه ازین ابیات بسم مخلص ازافه بوده اند بسم

مخلص نام بت من که هست همچون زرسا و پسن و زرد
 معرا بن و بکا و مغربان نازی می شد و دوز را
 لص گویند پس مخلص در ست خضر و معقول تعبیه و
 تعبیه در لغت پوشیده کرد است بر خاطر خطیر و ضعیف خور
 نظیر صبر فیان معما می نماید اگر تجزیه و تعری و تسوید
 صنوا بطی که در علم معما معتبر است بر دخت بود و کلامی
 بتطویل انجامد این مختصر کمال ان می نماید لهذا تحقیق ان
 حواله بر رساله که در ان فن تصنیف شد داشته بهمان
 قدر اکتفا نمون در تعریف لغز اللفظ کلام است موزون که
 دلالت میکند بر ذات شی از شناساندن خواص و لوازم
 آن مشروط باینکه مجموع الصفات مخصوص بدان ذات
 باشد و در غیر او یافت نشود هر چند هر یک از آنها در غیر
 او موجود باشد بطریقیکه ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال
 کند از ان کلام بران ذات و عجم این قسم است
 خوانند بر حاجی گفت جهت فلم غزل چه بر فست انکه
 برف خشک می پوشد به ابر تر چه فوق است انکه سر در شک
 دالو چون خور و صخره جو شمع از سر بیزندش سر و می
 بر ساعت از ابر غنیمت پوشد نکار کله با بیکر با بیزد
 بر عذار صبح ماه نوبت یتره شاید بر کل بادام شافع
 ز غفران غنیمت بر نستان رود از چمن جو مفاسد دوان
 رومی خرامان میزد و در چمن گشتن در بای خود معجز
 و ان حرف اخرا دوم نیمه پنجم و لیکن حرف اول را بحر مخمور

و دو شهر جوان زرین ماهی را به بحر کف برد خیزد
 جوان زرین مرا و را به هیچ ماه نوبسوی مه خود رهبر ایست
 جهت فلم غزل سه جشی لب روند انبه بلی در قضا بهیم
 طلب در میان زبکی زرین قبا که برخ فیر کون فرق
 کشد بر قمرگاه کند سه نکلون در بر کج شنه سلسله بند
 دوزشام بر سحر این ماه نوا غالیه ساید مدام عاج بر این
 کهربا اول و مال دو نیمه خج دوم سیوم او جارف
 هست بر این حل کواه از صد و هفتاد او کرف کنی اندکی
 باقی اورا توان خواند یکی بی ریاء سیم سبیلی کو جهت
 انکشری غزل ان حقه جهت کر که شل زیور آمد
 از یک طرف هلال و زیک خور آمد کو یا اسیر و شیفه
 چشم و ابرویت کس لعل و داغ بر سه یکدیکر آمد
 بر طرف روی شاهد مقصود داغ او و خالیت و لوب
 ز مشک تر آمد با ملک انعرای فیضی جهت انبه گفته نکل
 شیرین هست غزل جهت اندر ج زمر در نک نایب ادا
 چون صد فیکتا در ناسفته دارد در میان احصا
 دارم که چون اندر ج بشکافد لسی افند ان کو
 ناسفته از لعل رایگان ممدع صورت هو تر کب
 وجودش نقش است پوشش بر موبد اورد و نمو
 بر آخوان جهت رنگ با عمل ان جهت که مشر مد
 از عشق نشان دایم به پییدن دل خود بفرغان
 داله دهنی خود دهن خوابان تنک بر کرد دهن بجای

بنهادندان و از قسم بدایع لغت از آنجه بنیاده از
 مقصود بر موز گفتند و مانند این رباعی که جهت
 کمال است رباعی من خود کج و راستان بمن راست و
 داسن ظفرم چو گشت دولت در وند بخت از بی و
 چو گنم خم که و من از هر ظفری ز مرمره نشوند و لو
 بود که آن ذات که لغز ازان گرسه اسمی شد از
 اسما چنانچه مولوی جامی فرمود در رسم تقی نظری
 لغت است آن مرکب از سه حرف که زد و گوهر برین
 راز بورت و حرف اول تارک مار آگاه و حرف آخر
 یار مار افسر و اول و آخر چو دشتی ترا داشت
 آنها با وسط رهبر است چه بعد تا و با حرفی دیگر غیر
 قاف دو گوهر که عبارت از دو لفظ است ندارد و
 این قطعه از آنجهت که مدلول و هم است از قبیل معما
 و ازین حیثیت که دلالت او بر احوال و اوصاف او
 داخل لغت نیست بلکه فرق میان معما و لغت است که در
 معما لازم است که مدلول او مطلع نظر ناظم اسم باشد از
 اسما و در لغت این شرط نیست و در اینجا واجب است که
 دلالت او بر مقصود بند کلمات و صفات باشد و این
 و معما لازم نیست و بعضی بر آنند که فرق میان معما و
 لغت است که در معما انتقال با هم است و در لغت بسم
 این قول ضعیف است زیرا که ردوا بود که از لغت برین
 ازان گشت بند کلمات و صفات چنانچه در لغت

و رشید طواط گفت است که نعر چون معما است الا انکله ابن
 بطریق نوال گویند الجمع والمفروق والنقسم و ابن
 صنعت برشش قسم بود کما فصلت الجمع و ابن الجانی
 بود که شاعر متعددی چند را در یک صفت جمع کند
 مثال از فغان مجده المال والبنون زینة ۱۱
 الحیوة الدنیا و در پارسی است بر رخس زلف
 پرشانت جو من لاجرم همچو منش نیت قرار ما فرد
 فقر و کنج خمول راحت دال شهرت مال و جاه افت
 دال شرف الدین سفرد و انزلیب بند است که در اثر
 رعایت ابن صنعت نموده از انجاست با برباغ و در
 مرادش جلوه گر عند کیب و طوطی و طاس ترا که
 از نعل سمنندش خسر و ان کونوان و نمان و طوف
 کمر تابان بان برین خصمان او با جوشن و کنگه و سهر
 کار کمر بتارک بدخواه او گر ز خشت و ناچ و تیر و شتر
 بند رود و در بوستانش ساخته بلبل و قمر و سرو
 فاخته و التفریق عمارت از انست که شاعر و دوزخ را
 انو یکدیگر جد کردند و هر کدام بوجه دیگر شرح دهد
 امکه میان ایشان جمع کردن باشند قطعه ماه تمام چون
 رخ زبانت کی بود ماه را کجاست نیر کس چشمانش بخانه
 کفتن خطاست نافه تر نافه خطا بی نی کجاست نافه
 تو نافه تنار خواه گرانی در متنوی همای بهایون گفته
 مملویم که مایه که ماه سپهر بکانه ز قهر تو فارغ

ز مهر نه سرور وانی که سرور وانی سرایا تمنت و نو
 عین روان با خواجہ سلمان ساوجی بیت نه چون نور
 رایت بود اقباب که این از خطا اید و آن از صواب
 عطا و الله فرد طور من نبود چو طور عالمان روزگار
 طور من شد نیاز و طور ایشان افتخار کسی بود
 مانند او سر و سہی باز آنکه کل خسار و خوش رفتار
 نیست **الف** و این صنعت چنانست که شاعر در
 مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند بعد از آن در
 مصرع یا در بیت چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها تعلق
 دارد و اضافه کند هر کدام را بهر یک علی التبعین و این
 مانند لفظ شربت مگر آنکه در اینجا اضافت به تعین است
 و در اینجا نمیست هست خطش فیه از عارض و آنانی
 ابر و آن دیگر کلمات را جان دلی دهم صیل ملک و جود
 غمزه توان سند عشوه توان گرفت **الف** حافین
 راضیم از عشق و می زانکه نیند **الف** ان بدل بوالهوس
 این بدل با سائیدر و شرع و کرم بازوی **الف** جان
 کاین در روزی کش و آن در خبر شکست **الف** عبد الوہاب
 جبلی را قصید آیت که در تمام آن این صنعت **الف** لکاید
 و از آنجمله است قصید **الف** همیکنند **الف** فخر خدمت سلطان
 بی سبب و دوم **الف** و سیم **الف** ارکان باز دست و نام
 شریفش همه شرف دارند یکی **الف** و دوم **الف** و سیم
 دیوان **الف** و شکر و ثنای **الف** و او باشد **الف** یکی **الف** و

دوم هفت و سیوم هفتان از بحر نوکت او شد هلال
 و شمس و قمر یکی خونیر دوم خون سپر سیوم جوکان
 کند فلک نهد اختر بر جهان او را یکی سجود و
 دوم کردن و سیوم فرمان ایا شهی که گزازی اجاز
 یکی عطار دود دوم مدد سیوم کیوان که مکانت
 بزکاه شدت یکی دیر و دوم ساقی و سیوم دریا
 شود بدوستی و فاد و بدغت و کفر یکی صلاح و
 دوم راحت و سیوم ایمان کنند یا تو فقر سخت و دولت
 اقبال یکی وفا و دوم بیعت و سیوم بستان از نرم
 تو نخل و خوار و خسته اند سه جز یکی شهر و دوم حنت
 و سیوم بستان از عدل کامل خبر و از او شام
 سلطان اندر و یک و کور و مور کشند در کیهان
 یکی همچو آب شاهین دوم همچو خانه طغرل مشه دیگر
 موت ضعیف چهارم محرم شعبان بستان اوست در شهر
 بستان اوست در کوشن بقای اوست در مجلس ای
 اوست در میدان یکی آرزاق را باسط دوم ارواح
 را قابض سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بر مان شد
 اندر عهد او باطل شد اندر عصر و ناقص شد اندر رقی
 او زایل شد اندر وقت او هفتان یکی ناموس است
 دوم مقدار کینه و سه دیگر نام افریدون چهارم دگر و
 ز نور رای او قاضی بود دست او عاجز ز فر خلق او داله
 ز لطف طبع او حیران یکی خورشید خشنود دوم در با

نکته

تولش

جوشنده سکه دیگر سایه طوفانی چهارم چشمه حیوان را باید
 رمخش از گردون برار و عرش از دریا کشند تختش از رخا
 نماید جودش از سندان یکی مصباح تابنده دوم آب فروز
 سه دیگر چشمه حیوان چهارم لاله نعمان بود بی رای تو
 دولت بود بی طبع تو دانش بود بی عدل تو عالم بود بی
 مدح تو دیوان یکی چون آسمان بی مه دوم چون بونستان
 بی گل سه دیگر چون صدف بی در چهارم چون بدن بجان
 بنالده چون زنی ضربت بریزد چون کنی کینه بر سر
 چون کنی صله بلزد چون کنی جان یکی بگرام بر کرد
 دوم بولاد در رخا سه دیگر نو نو اندریم چهارم کوهر اندر
 کان با سناش خسته روز و شب کندش بسته سال و مه
 حمش کفته هموان خدانش سفته جاویدان یکی سحر
 را دین دویم عفت را گردان سه دیگر شیر را سینه
 چهارم بیل را دندان الجمع مع الفوق عمارت ازانت که
 شاعر با کاتب چند چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز و باز
 آیتان جدای اندازد بصفات متباین است جای
 خصمت جو جانی نت رفیع ان توخت ان و غم دار
 کلک و گفت که منبع برو سماحت است اینست ماهی خضر
 ان عین راحت است من وزلفین او نکلون ساریم
 چونکه او بر کلبت و بر من خارا الجمع مع النقیم این صنعت
 چنان باشد که شاعر در مصرع بایست اول خبر را را جمع
 کند بعد از آن در مصرع بایست دیگر قنمت نماید

غم دو چیز را دو چیز سپرد و دیدن را آب سینه را زنگار
 علم و ماه حیرت افزون مهر را نور قطب را مقدار را
 و بشد که اول صنعت نماید بعده جمع سازد در یک حکم
 چنانچه پستباد وستان بدی تو باد و شیمان نکو و این
 جوی است و ده چو کند کس بجوی و الجمع مع التفريق
و النقص عبارت از آنست که منشی بنام او لا چند
 جز را جمع کند بیک معنی و باز تفرقه کند میان آنها
 و باز تقیم نماید و جمع این هر سه حال مشکلست مثلاً
فی التنزیل لوم یا لی لا یلکم نفس الا باذنه فیم تقی و عید
فاما الذین سقوا ففی النار و لهم فیها نرفیق و
شهیق خالدين فیها ما دامت السموات
و الارض الا بما شاء ربک عطاء عین
مجد و ذ و دربارسی قوامی مطربی گفته
 همچو چشم تو نیلوت لبش این باب ان بلولو
 شهوار آب این تیره آب ان روشن این که کریم
 و ان که گفت را در این قطعه اول جمع که است چشم
 خویش لب معنوق را در صفت تو انگری باز تفریق نموده
 میان هر کاین باب بلولو شهوار باز در نسبت ثانی
 تقیم نموده که آب هر کدام چه فرق و چگونه مثال دیگر
 قطعه آنکس که بند بر سر لطف بخت آگاه و بند می نهاد
 بر دهن نیز استوار باشد تو از نسیم عبیرت و مشکتاب
 بند من است ز این زنجیر نابد از خواجہ سلیمان و غیره

و این هر سه حال در یک بیت جمع ساخته است کان به کف
کفیل است لیک نمک است کان جان گذار خوی
دهد تو ندھی هزار جان رشید طوطا گفت که من نفع
شعری ندیدم ام که این هر سه حال را طبع بود مگر شعر
یکی دو بیت باری و آن دو بیت است قطعه آنکه
ترابنده کرد بند ات را بنزد بند ی کردست چه بد
و چه بخان بند تو ز اهنت و بند من از عشم
بند تو بر پای بند بند ات بر جان ^{الحس} ^{الطلب}
و این جان بود که قابل از مدوح حزبی خواهد و این
مطلب را بنوعی ادا کند که موجب بحث و سر و سر و سر
شد و شعر ایط احرام و عظم نکا دارد و در خوی
الفاظ و نفاست معنی و فیه و کذا است نمایان
نوامی مطری گفت قطعه خسر و بازمانه در جنگم
که هم میگذاردم هموار چه بود کر کف تو بردارد
از میان من و زمانه غبار ^{قطعه} در آرزوست روح
قدس پاکش شیر و شیر کان فکر استک در کنار
این نوع و س را که بجای نظیر نیست غیر از نو خطابی
توان کرد و خست بار خستگم انوری گفت بطریق بغز
که طلب لغزش از و مفهوم میگرد و قطعه ای مستفاد
لواقبال آسمان و بی مستعان بود تو الغام
روز کار و روشن از حساب هند و جمل بنده ترا است
و شعر گفته شد از روی اختصار مال چهار بند کرد

و خدای بر او فرای پس ضربت بامتنان مال در
چهار یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست معنی این
دو خواه بهمان خواه اشکارا مجموع این حساب که این
حرف هر دو ز است چون در ستم ضرب شد شود این
کار چون نگار است التماس دگر بار و نبود از تورا
ندارم و هم روادار نقل است که وقتی افضل الدین
حکیم خاقانی این بیت بخاقان که منوچهر فرستاد
بیت و شقی ده که در برم کرم نادشاقی که در برش
کرم و شاق غلام آمدنت و و شقی مونسه البانی چون
خاقان مطالعه فرمود متغیر شد جهت آنکه صراحت در
بخوابت مکر قصوری در همت من مشاهده نمود چون
اینچیز بحکیم خاقانی رسید کسی را بر ویال شکسته
برگشت مثل خاقان فرستاد که گناه از من نیست
نقص از مکتب است که با و شاقی را با و شاقی کرد خاقان
منوچهر دریافت و به استناد لطفها نمود و انعامها
فرمود و نقل است که منشی جمال الدین محمد سلمان
ساوچی نادری در خدمت سلطان اولین بود
چون رخصت یافته روانه بمنزل شد فراشی حکیم سلطان
سمع بالکن زیرا خواجه همراه بعضی بخت خواجه
گذشت صباح که فراش لکن طلب داشت خواجه این
بیت فرستاد و شمع خود سوخت شب دوش بر آید
امروز اگر لکن طلب نهاده ز من میسوزم چون سلطان

رسید پسندید و فرارش را از طلب منع داشت ^{المدح} ^{الموج}
این صنعت را استنباع نیز نامند و آنچنان شد که مادر
محمد و ج را بوحی بستاند که مستلزم مدح دیگر او نشد و ^{صفت}
دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده اند یا محمد و ج را بوحی ^{بدو}
مدح حاصل کرد و در خانچه درین بیت بیت آن کند
کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دینار و در اول
مدح سبب شجاعت و در آخر بسجاوت بیت آنچه میر
میکند بر جان خصم میکند تیغ تو با فرق سران
کجا وصف جاه و خباب تو کویم که در جاه زاجداد
خود هم گذشت و لایق بدین صنعت مسمی به اویاج
مگر آنکه استنباع خاصه مدح سبب و این در غیر مدح هم
یافت می نمود و در عریانی طبع گفته شعر افقت
فیه اجفانی کانی اعدتها علی الدهر الدیو یا درین
صفت درازی شب از جهته شمردن ذنوب و هر که
لا احصی سبب و اظهار بخواهی خود است در بحر مغنوف
و در بار شربت بسکه سر بردارم و با لم بیالین تا بحر
در شب بجز تو گویا از اجل دارم حذر اظهار بخواهی در
شب بجز مستلزم معنی دیگر است و آن اظهار و سبب
هلاکت از توانی و اطمینان ذکر کردنت نام
محمد و ج با غرضه نام بدر آن بهتر است که در عبارت تکلف
واقع شود مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله افضل
الصلوة حدیث الکرم ابن الکرم ابن الکرم یوسف

این یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم مثال از شعر تاز
ادب این اسماء که بر سر آن یقتلوه فقد
تکلمت غر و سهم بعینه بن الحارث ابن
الشیاب و در بارسی شتا و ابو الفرج رومی گفته و
بس خوب است ترتیب ملک و فاعده و بن ورم
دادا عبد المجید مداح عبد الصمد بنیاد
عبارت از آنست که شاعر در ایهات خویش از غنای
و حکمت شکایت روزگار و روح کند نظم قاریا بلیغ
قصید مراد است بهر نای خوشتر فریاد که هر بلی بدتر
گونه دارم ناشاد و بر رکت زهر در عرق غیر
مرامکوی که ان غیب از خفا و انعمی که من از فضل در جهان
دیدم بهمین جفای بدریو و سیلی شتا و کینست مایه
مشاعریست خود بنکر که چند گونه نشدم ز دست او
ز شعر جنس دل بهر شب انهم نیست با بضاعتی که از این حق دنیا
مرا از آنجه سیمان بنیست و کشته مرا ازین جمله خوشی که
در لوتش و بیه بین کلی که مرا شکفا از و این است که بید
خوانم و خود را و سرور ازاد و کفی لقب بهم شفته زنی
را حور و کفی خطاب کنم مت و فله را را و بهر است
بلقتم که اب از و بکلید که جز زودید و کرامت از کمال
بزار دامن کوهر میارشان و آدم که هتجی کس به در کنار
من نه خفا و درین زمانه جو فریاد پس نغمه مرا
که بر ارم بر آسمان فریاد و او این خسر و دلتور را در غنای

چندین قصاید غزوات بیتی چند از قصید بکر الابرار که
 مشتمل بر یکصد و چند بیت است فیه میگرد قصیده
 کوشش نه خالی و بایک غلغله در دهر است هر که فانی
 شد بخشد و ترشش شد بکر و برت مرد نهان در طبعی
 باد شاه عالم است تیغ حفته در بنامی بسیار کشور
 است بهر را از ناتوانی رک جوید اش از زبوست
 بهر تعلم مردان راستی را مطرب را است رو
 بهر وی کن کز زین باشد که خضر چون بطلعت کم کند
 مادیاتش رهبر است راه رو چون در ریا کوشد
 مرید شهوت است بهوه زن چون رخ بیا راید
 شوهرت نفس شیطانی با تو تو خفته بر سر آید
 مرده بایندت که مار و کز دمت در بستر است عاقل
 رنجیت مردانرا بسینه راحت است سلسله بندیش از
 را بردن زبورت را در چون کفایت نام مدح بر تو
 مشکلت آب چون بخشت نقش باد بروی من است
 از موی زرخش را در وقت نزلت کی است امتحان
 نقاش را در نقش لب لا غرت کز مال اسنخ شمع
 بهمان دیدن بود خازن اوده نرا ز البارسلان و
 سحر است که شهبی از ایشان و ایشان خوش است و
 باشد طکون کردن کعبه و قیصر است فیلسوفی کو که
 تا از چشم معنی نبرد تا به غیبها درین دهر نبرد
 و هر خالی را نمونه میکند که این مردم است بحرانی را

غلوله می کند کاین کوهر است یاربم توفیق ده کارم
 بجایا وقت مرگ آنچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است
 رباعی هر که نبود دینی حضور و طهرم هر لحظه بخود زیاد
 زریخ و نغمم هر دم المیرسد الکریم الفقه منظر
 خود در عجم التجرب عبارت است از آنکه از امریکه موصوف
 بصفتی است امر دیگر مانند او موصوف بدان صفت
 امری که کند جهت مبالغه کمال آن صفت صنعت در آن
 وصف و قسی از آنست که شاعر بنفس خود خطا کند
 مثال آنچه در عربی لا خیل عندک لهد لها ولا
 مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال و در
 پارسی امیر خسرو دهلوی گفته است خسرو او در غنای
 کم زهند وزن میباش که ز برای مردن نو زد زنده جان
 خویش را جامع الفضایل مشیح عبد اللطیف گوید
 بیت کفتم ای دل دور از ان دلبر چه جری سباین
 گفت مبدائی و پیرسی چه نادانی است این التجرمه
 این صنعت جهان بود که معنی بیت عربی را پارسی
 نظم کنند یا بعکس یعنی ابیات فارسی را عربی
 شعر گویم بکن الحق را خد متنه لما را بیت علیها
 عقد منطق ترجمه در پارسی است که نمودی غم جور
 اخذ میشی کس ندیدی در میان او کم مثال دیگر شعر
 اذ اکرم الرحمن عبدا بغزه فلن یقدر
 المخلوق یوما یهیهه و من کان مولا

العزیز اہانہ فلا احد یا بعربو یا بعینہ
 فارسی بیت ہر کہ کردند اش خدای عزیزا خوار کردن
 کشتن نہ تواند و الکہ خوارش کند خدا بنود بھی کس
 کشت عزیز کرد اندامثال شمشانی کہ ابیات باری
 بعربی ترجمہ سازند رشید و طواظ این دوست حکم
 ناصر حاضر و کہ بیارسی است در غری نظم نموده
 کردم بسی ملامت مرد حق خویش را از فعل یک ملامت
 ندانستہ شود و از زمانہ بیک دل من زدایش
 خورم دل انکہ دانش اندر میان نبود شعر غزلت نہایت
 مد فی افعالہ ولکن نہان لیس بر دعه

العزل یضیق صدر الدھر بعضا بفضلہا

فطوبی بصدرا لیس فی ضمہ فصل الفحل مراد
 بہ اجد انجان شد کہ کلام بطریق فحل گفتہ شود مراد
 جد شد بہت مردم شد بسی نوشتندی کفا کف نوشت
 ان ہست می و فی خوردن ان بسی ان ہست الر
 بطریق فحل واقع شد لیکن مراد جد شد جد مردم
 شد غل بسیار شکستہ و ان فی زینور است نقل
 از حسن بصری رضی اللہ عنہ کہ ہیر زنی بخد مت حضرت
 رسالت نہاد صلی اللہ علیہ والہ وسلم و افضل المخلوقا
 علی کل الصلوٰۃ والتجبات امہ التماس نمود از خدا
 در خواہ تا مرا بہشت عطا فرماید آنحضرت کہ ہیر زن در
 بہشت نہ در آید عجب از درن قحط و ملول برکت تالان

تینو

نویس

تیسو

حضرت با صبیح فرمودند که خبر کنید اورا که بهر زن در
 بهشت در نه اید در حالتیکه بهر شهزیرا که خدای
 عزوجل فرموده که من در حالتی زنان را در بهشت در
 آرم که از سه نوجوان خواهم ساخت الف از
السل بن مالک رضی الله عنه نقل کنند که مردی از
خدمت حضرت فاطمه البین علیہ الصلوٰۃ والسلام
 درخواست که اورا سوار سازند آن مرد فرمودند که ترا
 بر یک شتر سوار سازیم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله
 من حکم که شتر را حضرت بجواب فرمودند که ایاهم
 شتر نمی هست که چه شتر نبود الشیخ بن قسیم لام
 میم بعضی تملیح بقیسم میم بر لام گفته اند یعنی ورد
 مشی ملیح اما اول اصح است و این صنعت خنان
 که کاتب یا شاعر در انشای کلام نشان نماید بقصه
 و این خنان است یا شعری مشهور مثال آنچنین
 بقصه خسرو و امیر خسرو و دهلوی در عقیده متفانی که
 خضر خان را شهید کردند از زیادتی و کرامتی گوید
 بیت زخم اندر جگر داشتند نیزه خوشترین در زبانها
 پرویزه درین بیت می آمد انرا است بقصه توفیق
 علیه السلام قمر و نور چشم بی کل روست بهستان خان
 کشته همچون حالت یعقوب در بیت آخرن الشیخ
نظامی گنجوی رحمت الله علیه در آخر کتاب شیرین در
 و خسرو و در داستانیکه شیرین از بزرگ امیدین

بر خاسته در چهل بیت شاعر نمود چهل قصه کلیله و دمنه
 بطریق موعظه آنچه در بیت شاعر شد بعد درین بیت
 اشارت نمود به بیت خواجه خوا فط مشیرازی است
 هفت من حاصل کونین بود چون بگوید مزرع خرج و
 چرا به نیم دس و مه لوا اینست بیت خواجه حافظ
 شیرازی است مزرع سنه فلک بدم و دس مه لوا
 یادم ارگشته خویش آمد هنگام دروازه ارض الکلام
 الا تمام این صنعت را خوشنما من و انجان بود که
 شاعر در بیته معنی آغاز کند و پیش از آنکه آن معنی
 و اسفند شاعر سخن در میان آورد که معنی مقصود بگوید
 تمام شد آنگاه تمام ساختن آن معانی مشغول گردد
 و این را سه مرتبه است ختو قبح ختو متورط ختو ملج
 ختو قبح که شاعر در میان بیت لفظی آنکه زاید بر اصل
 مراد باشد و آوردن او بفایده بود و شعر از سبک
 بیرون برود چنانچه بیت سابقا باده ده که رنج خمار
 هم سر و فرق را بدر آورده است رای تو همچو نمک
 است و روشنست ذات تو همچو کوه حلیم است و در بار
 لفظ فرق با وجود سر در بیت اولی و لفظ روشن
 با وجود منبر در بیت ثانی ختو قبح است بدین تکرار هیچ
 احتیاجی نیست مثال دیگر که می برسم ز خدمت
 معذورم زیرا که در چشم و صد اعتراف است لفظ
 چشم و سر ختو قبح است رمز خبر چشم و صد اعتراف

نمی باشد ^{آورده} ^{مستوفی} متوسط آنت که کلام معتبره اگر جزاید
 بر اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت نقصان بلند
 و بودن نابودن برابر بود چنانچه لفظ ای اقباب مرتبه
 درین بیت است در جنب رای روشن نو نور اقباب
 ای اقباب مرتبه نور است متعارف بی تو ما را ای
 بهشت عاشقان بهشت دوزخ بهشت باغ بوستان
 دست مباد ابر کرم بی درم مباد بهر چند ندانی
 کنی صبح کم مباد لفظ ای بهشت عاشقان در بیت
 اول و آمد ابر کرم در فرد ثانی ^{مستوفی} متوسط است ^{مستوفی} متوسط
 آنت که در آوردن متوسط حسن کلام شود و سخن را
 ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این که اکثر دعا
 می باشد چنانچه درین بیت بیت بیغت که با دسینه خصمت
 بنام او در دست تو جو باشد الله ذو الفقار باغ عمرت
 که نام با دمدام هشتم بدو در روضه است بنابر بیت
 در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو خاتم که بداندش
 تو باد لفظ با دسینه خصمت بنام او در بیت اول و لفظ
 نام با دمدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت
 ثالث ^{مستوفی} متوسط است و این قسم ^{مستوفی} متوسط توزیع و توزیع نیز باشد
 و توزیع معرب توزیع است و این دو بیت جامع هر سه
 نوع ^{مستوفی} متوسط است و بیت که در بیت از قمره باشد ^{مستوفی} متوسط
 ز نظر زمشک نریه باشد ^{مستوفی} متوسط لب او که مشرب است عذاب
 است همیشه من خسته از شر که باشد ^{مستوفی} متوسط

مصرع اول عشو قیج تو در مصرع دوم لفظ بنظر عشو مشو
 و در سیم لفظ شربت عشو توزیع است و لغت
 دیدن آن است از جای کای و در اصطلاح شعران
 کلام است از طریق بر طرف ملا به که متکلم بطریق خطاب
 و غیبت باشد بطریق دیگر مثلاً اولاً در کلام بطریق خطاب
 سخن کنند بعد از آن به غیب آید ایند همچین از کلام
 غایت کمال خطاب سخن کنند و متکلم آید علی هله ای
 از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و آیات غزل
 جمله روشن شد مثال آنجه از مخاطب غیبت آید رباعی
 جانان بفراق تو دلم بر خون شد تا و زیاده زنت شد
 من کلکون شد القصه بکام دشمنان آن دوست
 یکبار نه رسید که حالت چون شد مثال آنجه از غیبت
 بجانب خطاب روند رباعی کربا طیبی رد من نیست
 در داکه امید ز لب نیست ایما ترا به بن درستی
 جز ناله میان بهر هنر نیست مثال آنجه بطرف خطاب
 آید امیر خسرو گوید تا بهشت بر خودم یقینی بود که
 هیچ دستان نبودی تو ببردی همه یقین مرا از نظر
 که کس همان نبودی مثال بغير کلام از متکلم غیبت نحو
 گفته رباعی گفتش عید است آن خسار و ابرو ماه عید
 گفت اری روشنست این حال پیش اهل دید گفتش
 در و اعدا وصل تو اسم سابل است گفت بسیار این
 که در کوی ما خواهد دید مثال آنجه از کلام متکلم بر

سخن خطاب

رباعی بی رویه که هزار کلزار بود و در چشم عطای همه
 چون خار بود بنمود جو غنم عشق مرا هیچ عمر هر چند
 غم زمانه مرا بسیار بود مثال آنچه از غایت به مشکلم آمد
 شمع سعدی فرمودن بی و لیس که عائق صابر بود و مگر لکن
 ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است چه تربیت شوم
 من چه مصلحت بینم مرا که چشم باقی و گوش خنک است
 و بعضی برانند که التفات انت که معنی تمام لغت
 شود بعد از آن بوجه مثل ادعا معنی تمام نمود
 التفات کرده اند چنانچه در روان مجید است عرفا بلیها
قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
كان زهوقا التفات واقع است و در بارش
 زمان عیش و وقت کامرانی جوانی شده
 افسوس جوانی لب قریب خند زردان بار
 صد دل الهی باد خندان الفاظ افسوس از جوانی
 در بیت نامنی التفات است در لغت طلب است
 است و این نوع است از مجاز و در اصطلاح عبارت
 از است که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منتهی
 شاعر از آن معنی خبر داشته باشد حقیقی داشته باشد
 حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال
 کند اما باید که بغایت بعد الفهم نباشد تا سخن را
 رونق ندهد و موجب فزاید حسن کلام نگردد مثال از حد
نبوی علیه السلام القیة نایم لعن الله القطها

اول

و الله باخضار
در بیت کما یزید

خواب و بیداری جهت فتنه استعاره واقع شد
 مثال در بارش بی سه بر من ز زلف سرکش و کبوتر
 بر خمش دست غمش دراز شدن ایضاً یاد از چشم
 دولت ز بولوفلمت کشته منیر باغ و آتش ز سحاب
 کرم کشته نصیر بطریق استعاره دولت را چشم و در
 را باغ ثابت نموده مثال دیگر باغی بسیار یاد در عهد
 شباب کرد کرمه و همه دو دین خود را بر آب کرد و چرخ
 کشت چشم و بی از بسکه در نظر چون عاشقان بروی
 تو ای آفتاب کرد و این باب فراغت چه در تازت
 چه در تاسیر و ازین قبیل است ایچ بغیر ذی العقول
 خطاب گشتند و مناظره ای که شعرا میان ایشان بنده
 چون مناظره سبف و قلم و عقل و عشق و کل و مل و میان
 این پستی چند مناظره کل و مل اسی به ثبت می شود
 فصیح در مناظره کل و مل و دوش در محفل ارباب کل و
 با هم میزدندی ز مباهات در فخر و کرم هر دو را در فخر
 خوش گویایی روشن هر دو را در هنر خوش دلیلی محکم
 مل ز روشنی انداخت بخورشید کلاه کل ز خوشی
 رخ افروخت بعیوق علم مل برافت که اینجا نیم جلوه
 فروش هر طرف قافله بر قافله لطافت و کرم مورا بر سر
 نیم محره ریاید از مار و روبه از تقویت نیم خیز زنده نام
 چون نقاب افروخ نورانی غنایار بود اخضر شمع
 مشتمل بر مهر و ملامت بفرغ رخ من جبهه مهر و سجود

بصفای دلم آب حضرت خورده قسم و لنواربت مرابت
 توفیق مثال روح بخشی است مرا نقش نیکین خانم چون
 تنازم که خداوند جهان در قرآن نام نامی من و نفع
 مرا کرد و قسم کل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن هم
 تو گفته است خدا نفع تو کم اما آخر ترا سله کردن
 است فاجتنبوا کرد بدهرت ملزم اگر چه درستی تو است
 طرب لیک بود و در خمار تو همه در دست و شدت و غم
 تو در اول همه مری و در آخر هستی با بودا داری چون
 عمر بی نام محکم آنکه دریافتی نوی تو نعوذ بالله
 من قبض کرد و لا حول کنان کردم منم آن باک
 که چون بوی کندم کوبند اصل یارب علی ذات ربو
 اکرم جای است که شانه نشینم همی تو نهج
 نوبت بنوازند بر بار کرم که سرشتند مرا از عرق
 مصطفوی آن شهباشه عرش و اقلیم عجم
 نازش من بود اینکه مرا جانشند با بر سر زین اولاد
 رسول اعظم امیر خاں الشرف کویر اولاد رسول آنکه
 چون حد را برار بود محض کرم المنضا عبارت از است
 که دبیر شاه جمع کند در کلام و میان ان الفایده
 که ضریکد بگرشند چون کرم و سزد و دراز و کوتاه
 و سیاه و سفید مثال از قول امیر المومنین علی ابن
 ابی طالب کرم الله وجهه ان اعظم الذنوب ما
 صغر عند صاحب از ستر نازی ابو القاسم

هر بری کوید در مقامات و بس ز کین ست نشین
 عبد العیش الاحضرا و ادویم الحبوب الا
 اسود بوم الابض و ابیض فود الاسود
 مراقی بعدد الانزق فی احد المون الا
 و در بار سیر عبد الواسع جبلی کوید قطعه دارم در شرط
 تو ای ماه سنگدل دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم
 دل کرم و باد سرد و غم افروز و صبر و کم تاریخ زرد
 و اشک سرخ و لبان خشک و دین تر قطعه ای
 بر خون سخن و خون دهن خویش ز غم عیش
 من تلخ مدار و دل من تنگ مجواه که بنا کوشش
 سفید و خط سبز تو شد ست چشم من سرخ جو
 و رخ من زرد جوگاه فقهی روی همجو روزت بی
 زلف چون بنیت صبحم حوشام نور چو زانیت
 و کل خوفا مثال دیگر امیر خسرو میفرماید و مراد
 بیت اول است که دراز و کوتاه در انواع است
 قطعه روز و صدمه است کوتاه و شب هجران دراز
 کز دم سردم جهان رسم زمستان یافته است در
 بنا کوشش دلم کم شد کسیر اینجا نبود با جز خط و لفت
 کسیر از ایشان یافته است قطعه خلد برین شده
 نکه کن بلوه و دشت صد گونه گل شکفته هر بو که
 بنکری است سرخ و زرد نور و کعبه هر گل صد برک
 زرگری و خواجه سلمان ساجی گفته که در نصف اول
 مهر

سفید و سبز و زرد
 و بنفشه

وی است چرت و در نصف آن سه چرم مقابل منضا
 ان مصراع اینست همیشه از درون رفت و برون
 آمدن مولانا قاجی صاحبستان مصراع دیگر
 برای او گفته بر همان طریق آمدن اینت مصراع بر خاست
 نشا طزود و غم در شست و از قبیل متضاد
 آوردن چهار طبع در یکی خاسته عبد الواسع جیکو
 بیت صلح و جنگ و مهر و کینت عیش و مموت و کفر
 و دین طبع وجود و خشم و صمت باد و آب و نار و
 ابوالفرح رومی گفته ران ریادی که در ای به نیم بچو
 نفس ناری که بوزی دل خلقان بهوش آبی
 که جوزند توان بودن و بس خاکی که به است گشت
 همه کس لا حق متضاد است آنچه بغیر کنند غیر مقابل
 بد و لفظی که بطریق اصل مقابل یکدیگرند مثال شعر
 در عربی و عیل گفته شعرا یعنی یا سلم من جل
 ضحك المشرق براسه فیکلی ظهور سهری را غیر
 نموده یضحک که معنی اصل مقابل است به بکا و در
 پارسی این مصراع کل بخندید تا هوا نگریت
 شکفتن و کل را بغیر بخنده نمود و نزول باران را
 بگریه و خند معنی حقیقه مقابل اند ایضا است بر بیت
 در سراب غبار کشاد و دم بوصل خود باران هر ادا از
 کشادن دل شادی است و ملاحظه معنی اصل مقابل
 است و این قسم را ابهام تضاد و نیز نامند

و این صنعت را ناسب نیز نامند و انجان نهاده اند
 باشد و خبر با جمع کند که باید که مندا بگفت و بسته شد
 مانند ماه و اقیان و کل و بلبل و شیر و کمان و اقبال
 ان و این صنعت در باری و تازی و جد و نهایت
 با عقیق لب و لعل بد اخشان کم گیر با کل عاص
 اولاله نجان کم گیر با و جود لب لعل و خط مشک افشان
 یا دلمت کن و خشمه جوان کم گیر با و دلی کوید
 جا کرانت بکه زرم جو خیا طانت که چه خیا طانتی
 ملک کشور گیر با بکر نیزه قد خصم قومی بهمانند تابان
 بشمشیر و بد و زنده به شیر و طوسیر گوید رباعی دلبر و زری
 که شد سر و چمن لالای او با جامه آزادی آمد راست
 بر بالای او که بر دیند من بمقراض جفا است
 دامن بردارم بکران از بای او و ارشد طوطا
 رباعی چون فذوق مهر تو زیانم بر لب تابا غنیم جو
 کون بشتم بشکت بهر تیر که از خشم جو یادام نوبت
 در خسته دلم جو مغرور بسته شست احسان نجات
 گفته است مرا که دل رخسان بود در شر جو حجم کنون
 مثال ارم شد بقبض ابراهیم و قسی از شتابت
 آنچه انجام کلام مناسب با عاز کما فی النزل لا
 تذکره الا بصائر و هو یکنرک الا بصائر
 و هو اللطیف الخبیر و وصل و هو تو در صبر
 چه جان کنم نه در برابر چشم نه غایب از نظری

ملحق است به تناسبی به اجهام تناسب و آن آورد
 دو معنی غیر متجانس است بدو لفظیکه بحسب مفهوم دیگر
 با هم مناسبت اگر چه معنی تناسب در اینجا مفقود
 نباشد در قرآن مجید واقع است الشمس والقمر
 بحسبان والخم والشجر کیسجدان
 مراد از خم در این آیه کیا هست که شاخ نذالو و شجر
 درخت است که شاخ دارد خم بمعنی تار و مناسب
 بشمشیر و دریا رسی امیر خسرو و دهلوی فرموده
 ای اهوئی ناوکل فلن مت یاکتیر نور و زاهون
 منعت مراد از نصبت عدد است و بمعنی نه کمره میر
 مناسبت دارد شیخ فرید کوید است و به نصبت آن
 مه یوسف جمال شرح نتوان داد در پنجاه سال
 و نه ماه من حسن عالم کبر اینک میرسد تا نکریدی
 منفعلان زود بنشین افات است و چشمت عین
 با دامت مادامت انرا العمل لعل تو یا قوت
 یا قوت است مرجان را امر جان بمعنی بس بعل
 و یا قوت مناسبت حسن المطلق عبارت از انت
 که شاعر قصد کند تا مطلع سخن از قضیه و غزل و غیرها
 موضوع و مطبوع گوید و معانی لقیل و لفظ بدیع
 استعمال کند تا شنیدن آن سامع را راحت بخشد
 و بر آستماع باقی سخن مثل فراید امر الفیس گوید
 فقا سک من دگری حسب و منزل یسقط

اللوی نین دحول وحویل پارس حکیم انوری گفته
 بیت ای قاعده تان ز دست تو کرم ز آوی مرتبه تو
 ز بیان تو قلم را بیت کردل و دست بحر و کان شد دل
 و دست خدا بکان شد بیت رسید سینه بلبل و سر بر
 ملکیت با جو چشم انوی و خشر تمام مرد ملکیت بیت
 سخن بوصف رخس چون بخاطرم سر زد از منج سختم
 افتاب سر بر زد بیت کربی لبست شود بی الوده کام
 صد باره باد چون کل صد برگ جام ما فرد برد و جام
 تابو بسند خام ما تا نام مابد و رونو کینند جام ما
 بهترین اقسام این صنعت براءت استمال سب و
 آوردن سیاق کلام است مناسب بقا یعنی آنچه در ذیل
 مذکور شود آغاز مناسب شد چنانچه مولوی جامی آغاز
 لبی و مجنون گفته شنوی ای خاک تو باج سبند
 مجنون تو عقل هوشمندان محجوب ترانهار لبی مشکو
 ترا بهار سیلی و حسن مطلع احوال به بیتی اطلاق می
 کنند که بعد از مطلع بیارند و با کیسه و مطبوع
 و دلشین شد چون خوبی او مطلع را حسی می بخشد بدین
 اعتبار حسن مطلع نامند چنانچه محمد باقر گفته رایع با خط
 هست لباب برویش معنی دان حسن مطلع حسن است حسن
 مطلع از دلوان حسن یاد در بدخشان لعل و در هند این
 زمره و تان آن معنی کان حسن است این بصورت کان حسن
 حسن تخلص عبارت است از آنکه مشاعر از عبارتیک شعرا

را بدان تشبیه نموده شد خواه غزل خواه معنی دیگر بوی
 لطیف طرزی لطیف بجز ممدوح آید و سلامت لفظ
 و تناسبی را رعایت نماید و الا آن شعری عجیب معنی را
 گریز نماید و در غزل بی جام گوید شعر بقول فی قوس
 قوی و قد احدث لنا الیسری و خطا
 الهیة الفود امطلع الشمس تنقی ان انورینا
 فقلت کلا و لکن مطلع التجود و در بار حسنی
 انوری گوید و هر زمان لرز بر آب شمر افتد کوی ما در
 مزاج از آنر صیبت دستوریت عید الواسع جلی گوید
 بیت تراست غمره خونریز و زلف غنچه نیرا چونخ و خامخ
 الملوك لعلهم جاه امیر حس و فو صبح را لغنم که خورشید
 کجاست آسمان روی ملک جوی که دلی از جوان عالم
 جمله بستان باز بهر قلعه منجین اگر سنگ جلال الدین
 و الدنیا که دن را نصاری بسته کردن کرد از رسم و رشت
 طیر فاریابی گوید بیت من در کرد در لطف کافوت که قوی
 بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی خواجہ سلمان
 مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست با جز تو در ملک
 شهنشاه جهان را هفتی با کمال همعیل گوید از صفت عالم
 بلخ آید بیت رخ تیره سریدین نکلون مشکبارا گوید که
 نوک خامه دستور کشورم با از صفت کراما بلخ آید بیت
 زبان بوسن از تشنگ افاده برون با چون نوک خنجر داری
 بی نظیر و همال با چون سامع متعجب بمعنی شد از غزل

و قسم و کلام مناسب به مدح تخلص نموده باشد هرگاه که
 مقام خوب و لطیف بوده شنوند و برایش طایفه و
 بر شنودن کلام باقی را شایق سازد و بهیچ ترتیب
 بی وجه مناسب به مدح گرانند اثر اقتضات خویش
 اشعار عرب در ایام جاهلیت برانی و تیره بود اما
 اینطور مطعون و مطر و جهت حسن لفظ چنان بود که
 ابیات آخر شعر خوب گوید و لفظ عجیب و معنی غریب ختم کند
 زیرا که آخر کلام لابد است آنکه با کینه و نفیس بگوشت
 را تان کند و شوق بی اندازد بخت و هر چند نقصی در
 ابیات گذشته باشد قرا موشت با نود این در قصاید
 اکثر دعای می باشد چنانچه عبد الواسع حبلی گوید قطعه
 تا تیغ را بکف دلبران بود اخیل تا کاک را بدست و سیر
 بود صبر را هموسته باد هموسته باد امر تو چون کلک تو
 هموان باد غم تو چون تیغ تو طر بر قطعه از چهار خرد دور
 مبادت چار جز با جرخ را مدار بود غم مسیه با نیت
 ز اهل حکمت دست ز جام خشم زد روی دلبر کویت
 ز لجن زیر قطعه ماهی از کوشوار و توتیا کردد فروز
 کوش رخس و جمال و چشم را فرد بهایا با د نعل مریت
 کوش ملک کوشوار با د کرد مریت خشم فلک توتیا
 قطعه تا بود سازنده اب و تا بود سوزنده نار تا بود
 لوبنده باد و تا بود پائین طین آباد اقبالت بکام
 باد ایامت بکام باد کرد و نت موافق باد نرد است

صلیل

معین قطعه مدام تا که بود وصف زلف در ابیات
 همیشه تا که بود بغت خال در امثال مسری که از تو
 به بخد برین باد خور زلف تا دلی که از تو کرد و شباهه
 جو خال غوی شیرازی قطعه همیشه تا که نکرد و حلال
 برف زنده عقیقه که شود باید زنجیر مفیم با و و نسیم
 بفتوی درخ تا خورشید جلال که نشد باد و شاهزاده
 سلم و ایتقم دعا را که ناطقان نهند تو شیر دعا بتا
 خوانند الابداع عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی
 خوب و الفاظ مرغوب بیاورد و مضمونی تازه و معجز نو نه
 اخراج کند که دیگری بر او سبقت نگرفته باشد و این
 فی الحقیقت صنعت است بلکه کلام ماهران جمله برین
 مطلق بود مثال همدی طویر گفته به ضراحی بلوس
 قدح برد سراید و راز سر بسته گفتی مرا اندام چه گفته چه
 انگیختی که گفتی و از دیدن خون رنجی ظاهر و کفنی کوبد
 رباعی جلوه زلفش هدی برد دل رسید را پای یلجا
 پرو کثیر شب برین را تاوه چه شود کربشی بر لب تو هم
 لبی تا نابینی تو بسهم جان بلب رسید زان تا نور را
 از ز و خون در دم از حسرت دیدار کرد و عشق کربش
 خواهد از ز و بسیار کرد و راست گفتند اینک می بوده است
 صحبت را اثر تا تو اینها چشم تو مرا بسیار گفته که خوش
 رم اینو که کین چشم بلندی با بو فایر صلی بخفا بر چشم
 برم عیش و کراں را می ناتی و کلابی سینه و سا غمارا

مرغ

همه چو بی همه سنی قبله کاه حبیبه فرموده شد
از بس صفا این نورش توان دیدن در و علی الخ دو
بود نزدیک دانش و در آداب لنعم لشبهه فشن
بگرداب لنعم کبر غلط رفت اینکه هشتان نشان
مسایه جاه ز خندان یاقین کان حلقه موی میان
در و صد چشمه حیوان نهان ست لنعم طواطمه
امثال ابداع این دو بیت عنصری نوشته شد توان
شاهی که اندر غیب و در شرق لنعم و کبر و ترس او
مسلمان لنعم میگویند در تبیع و تحلیل که یار عفت
محمود کردان لنعم بر همین مصرع ابداع فصل در
را ختم کنم لنعم و عز الله الموفق علی التحقیق و هو حبیبی و نعم
الرفیق لنعم به دانش پند ان سخن و خازنان
عقل و سر محبت نماید که در جمع این صنایع که مذکور شد
قابل را باید که بلفظ را تابع معنی سازد نه معنی را بر
لفظی گرداند و در میان این دو طریق فرق بسیار است
نقل است از بزرگی فرق خواهند میان فصاحت
صاحب این عباد و جالی جواب فرمود که صاحب بگویند
چیزی را که خود میخواهد و جالی می نویسند آنچه بدان
ماور کنند از اینجا است که گفت قاضی قسم که هر گاه که
نامه صاحب در باب غول وی که ایها الکفاض یقسم
قل عن لسانک لنعم بخدا که مرا تغیر نخت مگر این سخن
و او استاد ابوالکاسم حریری بانه کالات حول از نصف

و شوق

مقامات فارغ گشته و او ان فصاحتش باطراف الکائنات
عالم ربایع گشت و احی در انکارید بهضایع بود بموجب
المقتدر بالله خلقه بجای در دارالانسان و انوار انوار
عهد برآمد و بحر و اعتراف کرد زیرا که در مقامات حکما
خود ساخته نوشته معنی را موافق ان معنی آورد بود و در
مقام بخلاف آن لفظ را مطابق معنی بآبستی آورد و
بین الحالتین بودن فرق بعید فصل چهارم در
مقالات شعری فارسی سرقه در دست و سرقه شعرات
که شاعر شعر یا مضمون دیگری را بنام خود کند اگر اتفاق
و کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه بکل
و قدیر و ویر و غیرت و آنچه انرا سرقه اعتبار کنند
و وقت است قسمی ظاهری و قسمی غیر ظاهر و هر کدام مشتمل
بر سه قطعه طرق اول از قطع است که شاعر شعری
غزلی را بنام خود کند و بخود نسبت نماید بی وجهی
در لفظ و معنی و ترتیب طرق نسخ و احتمال نامت و
سه قطعه محض نزدی خالص است چنانچه در سنه هزار و پنجاه
و شش هجری علی صاحبها افضل الصلوة و احوالها
که دار الفتح بلخ تسخیر اولیای دولتی پادشاه جهان
مستان صاحبقران نانی کردید کمترین باید زمره کوادر
رکابش از لعله عالمیان عالیقدر آمدن خوش جهان و
نامور بودم شبی در بلخ بجماعت مذکور شعری میفرمود
عبدالله نام این دو بیت حسن رفیع ربی بیجهت شعری

عزیز

بنام

بنام خود خواند رابعی سبزه از مژگان من مشرق
 مشا و ابی گرفت تا نکس از چشم بزم تعلیم بجو ابی
 گرفت تا نقد اشکم را بر ورازم مردم چشم مطبوع و آخری
 دارم که باج از مردم ابی گرفت تا طریق دوم از چشم
 ظاهر آنکه معنی شعر دیگر تمام کرد و بعضی الفاظ را متر
 بیار و جدا کنه متر معنی گفت بهت مردم بشهر خوش
 ندار و بسیر خطره کوه هر بکان خوش ندار و بسیر
 حکیم التوری گوید بهت بشهر خوش درون بی خطره
 بود مردم بکان خوش درون بی بجا بود کوه هر
 مثال دیگر نظامی گوید بهت نشاید یافتن از هیچ بر
 وفا از اسب و از شمشیر و از زن بیت ابله شدن زن
 وفا بی طبعی اسب و زن و شمشیر و فادار که دید طریق
 سیوم از چشم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را تمام بر
 دارد و جمع الفاظ را بگرداند و مترادف از ده که
 فرخی گوید به من نگویم که ابرمانندی که به تنگاید
 از حرمانندی او نمی بخند و همی گردان تو همی بخند و
 همی بخندی مولانا محمود خوارزمی گوید بهت گفتی که
 دستانت بوقت سخا سخا است و اندر خست در بهت
 انکار و اقتضای او کرد و بعفت دهد چند قطره آب
 تو خندی و بلطف کنی بذل بشمار و هم ازین طریق
 است این دوست به بگاه و غایب کی صف درستی
 از انجائی و از عهد و عاقل و این هر دو طریق بفر

شواقی آن

غازه و مسخ نامند اما از طریق غلاته غیر ظاهر طریق اول
 است که معمول هر دوش و منشابه باشد و در تازی
 حریری گفته شد فلا یمنعک من ارباب لجامه او
 ذوالقمامه و احار و ابی طیب گفت شعری که در کف
 منم قباب لمن فی کفه منهم خضاب و در پارسی
 رودکی گوید به بر که با محنت گذشت از روزگار
 هیچ ناموزد هیچ آموزگار و ابوشکور زندان
 که مکرش پیش آیدت روزگار که به او نیایی تو
 امر ز کار و بهرین طریق است آنچه امیر خسرو فرمود
 در عشقه به بری روار برون الودن شرم درون
 از شعله های دوستی گرم برون نومی نمود این هنر
 درون بودل همی نقش که برخیز و اصفی آن جگر گفت
 در خسرو شیرین چنانچه به لبش یک بی تبسم که
 میگفت هزاراری دلش در پرده میگفت با
 طریق نانی ارقم غرظا هر انت که شاعر معنی دیگر
 را اخذ نماید و بلیس دیگر سازد و از ان باب بنیاد
 دیگر برد و در تازی بخیری شعر و سلبو من اشرف الله ما
 علیهم فخره فکانهم لم یلبو ابی طیب گفت در صفت
 شمشیر شعری السبع علی هو مجر و من عمده فکان
 هو معنده و در پارسی مخاری به کجاست ان زفتا
 و بدین دوخته خزان کنون بیاید خبرش ز دوخته چقا
 در جی نیشا پوری در لیس مدح آوردن به نعمت

در وید

درگاه تو بهر طرفی بملوک که از باج میزنند کم مثل
 امیر خسته و فرموده در صفت شمشیر نام آن سه بیازی
 سلاح شمشیر در پنجه بر زن شمشیر چون بنه و او صفیان
 جعفر در مدح گفته سلاح جنگ در خوشن جنان است
 که گوی همچو شمشیر از پنجه اش رشت با طریق ثالث است
 ثالث غیر ظاهر آنکه شاعر معنی بخری را قلب یاد و بخلاف
 او ظاهر است با طریق لطیف و طرزی ظریف و در عود
 ابی شخص را خدا الملامه فی هواک لذت و احیای دل
 فلسفه فی اللوم و ابی طیب گفته است احب واجت ملامه
 ان الملامه فی من اعدایه و در بار سر میر معری رشت
 ان زلف مشکبار بران روی چون نکار اگر گوشت گوشتی
 از روی عجب در از رشت در چهار میل اند گوی کوبه ها ان
 زلف چون رشت آمد و ان روی چون بهار ان شمشیر
 رحمة الله علیه است نور و زمن و چون قدس
 جعد بپای راست بار و ز برابر شدن شمشیر نکرید الت
 افام غیر ظاهر معنویت و درین فصل هر چند خفا باشد
 لطافت افزون تر و معلوم اصحاب دانش و هوش
 است که در جمیع افام سه قه که مذکور شد اگر دوم هر یک
 از اول در سلاست و عذوبت و حسن ترکیب غیران
 مقبول و حسن می نماید حاجت حکیم از فی فرماید
 صدق زیم ملان در نو و تکام نهنگ از خون رنگ
 یو اقیق رنگ بگردال حکیم انوری به ارد و قهر تو

که طایفه بدر را بردند و در در صبحم خلق صدق اند
 و اگر شعر نانی از لطافت و پاکیزگی برابر با اول باشد
 هم از دهم و بیست اما افضل اولین است چنانچه فرخی
 گفته است بقدر کفایت سر و لب در میان قبا بروی
 کفایت ماهیت بر نهاده کلاه جو ماه بود و جو سه و نه
 ماه بود و نه سر و کمر بند و سر و و کلاه نه بند ماه است
 و طوطا گوید به ما و سر و ازانست نیکم نشسته که آن
 سخن بر عاقلان خطا ندارد تویی جو ماه اگر ماه
 کله بودی تویی جو سه و اگر سر و راقبا باشد اگر
 چنانچه شعر ناقص باشد و دون از اول و در غنیمت
 و نفاست برابر با اول نباشد قبیح و مذموم است چنانچه
 این دو بیت سفر گزیدم و کفتم گزیدم از غنیمت
 اگر چه دور تر فتم غم تو افزون شد سفر کردم که از
 در و شرم هم یک غم غنیمت به منزل افزون شد
 نکت حکم باشد سرفه نباید نمود تا معلوم شود که شاعر
 دوم از شاعر اول برتر و در مقام انشا شعر او را چنانچه
 داشته والا تواند بود که از قبیل نواله خاطر باشد
 یعنی آنچه بدو هنر است و اول خطور کعبه بحسب اتفاق بدو هنر این
 خطور کردن باشد کمال الدین هم عجل گوید هر که تو آری
 خاطر که در مجازی آن نه محلی است که کسی معترض شود
 و در راه رو که بر آبی روند بر یک سمت عجب نیست اگر
 اوستادی در پی تو ابیات باشد که راقم حروف چهارم

۱۴
سرقه آوزون کلا و خاله سرقه شدند بکلیت جمع توارد
خاطر است چه اکثر است که یک بیت دو بیت توارد شود
چنانچه حکایت در خلاصه الاخبار آورد که نوبتی هر
نظم ام الدین نجم فسیده در مدح سلطان احمد قلی
در سلک نظم کشید که جهت اصلاح نظر مبر نظم ام الدین
علیشیرازید که انتخاب بعد از تامل بسیار و اندیشه گفته
که بعد از این بیت که مشتمل بر اسم محمود و رحمت بدینی دیگر
می باید تا سخن وی مربوط شود میرسم بقصد بقای این معنی
التماس کرد که این بیت را شما در و سلک نظم آید
انتخاب جواب فرمودند که شما هم فکر نمایند تا مبر نیز
تامل کنیم نگاه بر یک دوات قلم و کاغذ باره درش
نهادند و گفتند بعد از لحظه هر یک بنی گفته بود
نوشته یکدیگر دادند که حرفی از هم تغیر نداشتند و این
بیت اینست به بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل
کل ریاض کرم سر و جویبار و وفا و اینجاست حضرت قبله
کاهی مذطله التامی در صفت میکند بنی فرموده بود
روزی مرزا محمد باقر دستانی از منوی ذران امام طرح
انداخته بود میخواند و این بیت بعینه در اینجا خوانده شد
شده بوده که کند بهجوز لعل ماه رویان هم اندر خم
چو جعد مشکبویان و نیز محمد باقر حکایت میکرد که یکی
مثال غزل گفته و بعد از آن سال در دیوان ج
مطلع آن بعینه گفته و بنظر آمده و مطلع اینست

عالم زآب دیدم ماتم گرفتست طوفان هفت هست
 که عالم گرفتست منقول است که چون شیخ محی الدین
 عربی از حضرت شیخ فارغ گردید پیش از آنکه نقل برداشته
 شود کتاب مذکور مفقود گردید شیخ بزرگوار بعد از آنکه
 تا سی سال بکرت ثانی موقوفه تربیت و تالیف صحیفه
 مذکور گشته با تمام رسانید قضا را بعد از چندین سال
 مفقود موجود گردید چون جدید و قدیم را با هم تقابل نمود
 حرف و ادوی کم و زیاد شدن بود تفسیل از دالکین و بصر
 اربع بیست و یک کورگان نقل کنند که وقتی که در مجلس
 ایشان از صدیقه حکیم بنای مذکور می شد خباب مرزا
 فرمودند که اگر کسی ازین انتخابی میکرد هندی بود شیخ
 از مجلس معروض داشت که شیخ خود انتخاب نموده چون
 صحیفه انتخاب حاضر آوردند بیسی چند خواندند موافق
 طبع وفادان بادشاه بی همال و نظیر آفت و محدود
 فرمودند که ازین هم بایستی انتخاب نمود درین نوشت
 خود بنف نفیس موجه انگار شده اند از شیخ منتخب
 دیگر که خلاصه شد اختیار کردند اتفاقا بعد از در
 اجزای هفت بدست افتاد که شیخ ثانی اخیری بر حسب
 لب کتاب نموده چون بایکدیگر مقابله نمودند یک
 زیاد با کم شده بود حاکم کتاب در ذکر بعضی الفاظ
 که بیان آن مناسب بدین علم المناس و اجتماع الفاظ
 است که تلفظ با آنها مشکلی نبود و الفاظ متعارف را بیک

دوسته مرصعه به نهم نتوان گفت که زبان در دنیا و نزد
خارج الفاظ این فقره هسته خواهد بود که اگر
کمی کم کسی این را در یکدم سه بار نوبت که زبان بشوید
و بعضی گفته اند که موجب نقل اجتماع حروف و
الخروج است در اینجا خارج درین مصراع واقع است
بقرب فقره زبان گذر کمی چه نمود فاما این قول ضعیف
چه لفظ الم اغمر با وجود این حال در کلام مجرب واقع
است حال آنکه هر چه در تلفظ ان بر طبع نسیم و
شد بهر وجه که متناهی است غیر است که لفظ ابر ضرور
که دارد بصورتی گرداند تا وزن بیت با فامی در
کرد و خارج ابر و شکور و حقه قافه درین بیت نیلوفر
نیلوفر است و در آب انلور آب نیلوفر مر
از غیر و مشک بدل فاما اگر برین غیر بود
یابد هر اسم از عیب دور و در لطافت نزدیک است
خارج در بیت اخرا این دو بیت عباد الدین نموی
ست باغی بر و از معرفتهای بران نور سمر مارا
الشیخ کالو غلط کردم و در معنی که گفته ام از خدا
نگار خوش را میبوسیب را شنو گفته با کالو
قافیه ساخته است که در لفظی عربی زیاد است
تا وزن شعر در است کرد و خارج رودی گوید بود
بودی نیاز کنون رطلی بر کن مگویش سخن نواز قبل
همان است الف شجاع که در آخر کلمات زیاد باشد

خانه کاخ و شعر نظامی عروضی واقع است مخالف قیاس
 با کلامی که محو و شدن بنا کرد که از رفعت هم بامه بر
 کردانه بی زبان طعمه سخت برای مدح عصری مانند
 است بزجایی ما جان است که لفظ را بخلاف قانون
 وضع استعمال گفته باشند مانند الحمد لله العالی الاجل
 قیاس وضع است که اجل به شدیده غریب
 عبارت از است که لفظی در کلام مستعمل نباشد و نه
 کس و راند انداختن کنند که این جنی نحوی ادا
 جدا شد بر زمین افتاده بهوش گردید مردم بر او
 هجوم کردند چون بهوش آمد در کرد و پیش خود مردم
 غلوه دیدند و در دست مالک لکاکام او بقیه یعنی
 چه خیرت شمارا که جمیع شد اید متفرق گردیدند
 چون بر این لغت واقف بودند باید که لغت
 که جنی باین دخل گفته میگوید زبان هندی که
 جزئی مفهوم نباشد و در شعر امام خاقانی عرایس
 است بغف لفظ خصال است که در کلام ترتیب الفاظ
 موافق ترتیب معنی بود بلکه الفاظ مقدم و موخر
 واقع شود چنانچه در اینمضارع چون برای میکنم
 افغان درازی زین درم و معنی مقتضی است
 که بد این روشن شد چون برای زین درم افغان
 درازی میکنم الطائر جارت از آن است که در
 ابیات قصیده و غزل و غیره مافیه یک معنی تکرار شود

۸۶
اگر بحسب ضرورت بعد از دو ازن بیک که اکثر غزل
بیاید بهر حال انقدر غنیمت نیست که آنرا بیکان بیاورد
گفته است ابطاء در قصید فدا ده است و این طریق
رسمیت پس قدم نکوی فلان نهاد و مطلع می
مشتمل ابطاء جلی باشد آنرا بشایگان نامند چنانچه
نشد علی سمرقندی گفته است باغ دل شیشه چشمان
هر گوشه بر بندش مستند میباد که بنا که شکندش
کر سر و زند لاف بیالای بلندش مرغان چمنزیر
لک لکوب کنندش شایگان در لغت کار است که
بحکم حکام بی مزد و منت کنند و آن را بیکار بنهند
و آنچه در بیت حسن مطلع قافیه مصراع اول مطلع
را اعاده میکنند آنرا ابطاء گویند و در مطلع باشد
و در صنایع حساب نمایند چنانچه امیر خسرو و دهلیوی
فرمایند رباعی را با از طریق مافی خود یاد می آورند و غم
در پیشه نازم بر دل نامشاد و برای خواب من نه بر
بازار مشرب است زلف برایشان کسی ام یاد می آید
حکیم نوزنی سمرقندی رباعی مفکین بقره بر دل مجروح
من نمک و وز من بقیله سرکش ای قبیله نمک
و ایم کراب کریم بخشیم به زمان بگذاری از همه شکر
با همه نمک ابطاء در لغت کشی را بران درشتن
است که بای بر چهره نهاد الفاء در لغت برگرداندن
است از مفسود و در اصطلاح تبدیل ردیت ۲

بحر فی که در مجمع نزدیک شده چنانچه شیخ فیاضی درین
 بیت نامیده است: *سین را باضاد قافیه ساخته است*
 فیاضی نیز در طرانه بس کن مرغت بهو است در نفس
 کن و از جمله الفا است آنچه عربی را بفارسیه باجر فیکه
 بزبان عجم مخصوص است قافیه کنند چنانچه شیخ
 نظامی بخوبی در مدح سیه چون دریا کشد رنج ببار
 بیاهی کا و کیف حالک کاف فارسی با کاف
 عربی قافیه نموده حکایت کنند شخصی از شیخ مذکور
 در آیتنا التماس نمود که با وجودی که کاف عربی
 و عجم قافیه نیست لام حالک باعتبار قاعده نحو مضموم
 می باید همت قافیه ببارک مفتوح می باید خواند
 منخبط بطریق مطایبه فرمود که قول کا و است و کا و
 سخن را نمیدانند و العند علی الرادی بدیده بحال
 است که منشی شاعر کلامی بی روست فکر انشای
 و شاعرانه بدیده گفتن بیازماید و این سخن نزدیک
 همه کس اعتبار تمام دارد حکایت در مجمع النوادر
 مبطور است که طفلان شاه بن الکبیر سلطان بچوبی
 روزی با احمد بدی نردی باخت و نزد او برادر
 باخر بدار کشیده بود سلطان راسه مهره در شکاه
 بود و احمد بدی سه مهره در خالکاه داشت که
 کعبتین بر گرفت و احتیاطا کعبه هندی باخت تا
 شش اونس که خال آورد و عظیم نیره شد و از طبع

کتاب

شعر

و بختی

و غضبش بحدی مستولی شد که هر کس خطه دستش
میگردند ما و حاضران را یارای کشتن ندارند حکیم ابوبکر
ارزنی برخواست و این دو بیت بدیهه عرض داشت
رباعی گرفت که شش خوشت و دو لبش آتش است
تو وطن نبستی که لعبتین دادند او شش خوشت
حضرت شاه از همت شاه روی برخاک افتاد
استماع این بیت سلطان راجدان در نشاط او
که بر لبهای ارزنی بوسه داد بانصرت و نیاز انعام
فرمود و آن همه غضب خوشتی و طرب مبتدل گردید
نقل است که همان آله و له سلطان محمود شبی در خلوتی
نشسته بود و غیر از ایاز در آن مجلس هیچکس را نبود
باز نبود ناگاه چشم سلطان بر زلفین ایاز افتاد و
عشق و سوزی الیخت که غمان اختیار از دست برد
نزدیک بود که بهر هوش کیبای چاک زند و معنوی
چون شیه و شکر در اینند که غایت صمدی دستگیرش
نمود و از آن غفلت بهوش آورد به ایاز حکم فرمود
که هر دو زلف که مایه صدمه افتاده و انوش بود
از نصف آن قطع نماید ایاز با متشال امر کار در برید
و زلف دو تا نمود از میانه ببرید و در پیش سلطان
نهاد و این فرمان برداری باعث از دیار عشق گردید
و بعد از آن سلطان عاقبت محمود خواب استراحت
مشغول شد بعد از ساعتی که از خواب برخاست

و حکایت گذشته یادش آمد از کرون خود پشیمان شد
 و چند آن اندوه و حسرت بجالش راه یافت که از
 غم و غصه می نشست و میخوابت و از بار یافتگان
 سلطان هیچکس برای آن نبود که حرفی تواند معر
 داشت چنانکه مصاحب علی که از اصحاب عالی مقام
 بود و بواسطه غصه می کرد که درین مجلس سلطان
 را از ردی دریافته است اگر توانی چیزی بعرضان
 که موجب نشاط و مایه نشاط گردد دستاوردش رفت و
 زمین خدمت بنویسد و بدیده این دو بیت حساب
 انشا نموده بعرضان بند ریاضی کبر غیب سر زلفت
 از کاستن ستاره های بغیم نشستن و بر خوشن
 ستا و فت طرب و نشاط و میخوابت ست کار این
 سه و به پسران نشستن این ایات سلطان
 را خوشی آورد و از جادو فرمود تا جواهر آوردند و
 سه بار در غصه غصه می پراختند و قوالان را میخواند
 و آن روز نایب بر این دو بیت بعیش و عشرت
 گذرانید شکر کند محمد و وثنای نامعدود و صابر است که
 بغواغی خاطر و آرام دل باخام رسید و اختتام کشید این
 صحیفه بامی و رساله کرامی که سخن شناسان اگر مصاحب
 موافق خوانند رواست و اگر استنادان دانا مقبول دانند
 برجاست نشرش مطبوع و نظمش مطبوع آغاز فقره اش
 چون مطلع وصال عرفش را بر نور بنویسند و هر کشته اش

۸۸
بجان برابر گیرند دانیان دانند که چه نراکنا صرف شد
وجه لطافتها بکار رفته است نگویم نامه فردوس باغبان
امیدار روشن چراغی است تاریخ سیوم ماه رمضان سنه
هزار و نصد و پنجاه و پنج علی صاحبنا افضل الصلوة علیه
النجات موافق سنه هشت و چهار از جلوس همایون
حضرت خدیو جهان خداوند زمین و زمان مالک دوران
بادش سیدمان جاه عالم پناه قافله سالار راه حقیقه
و مجازی ابوالمنظر شهاب الدین محمد صاحبقران غازی
شاه جهان بادشاه غازی صرح که با درایت عالیشان
تا ابد منصور امید از دانیان سخنور و سخنوران هنر
بر و رانست که بنظر شفقت و اعطای عیب نگیرد و از خطا
که رفته خورن نبرند و اگر نقل بر دارند بی مقابله بگذرا
ابیات نگویند بطبع قابل از بعد نوشتن مقابل
تا حرفی زین همه کند کم کم با دیگر خلاصش از غم احکام طام
بدعای نماید و السلام والاکرام بیت این سراسر ای یون
بادان الله محمد بن اهل الصلوة من الکائنات اللهم صل
علی محمد و آلہ اجمعین بر حجتک یا ارحم الراحمین اللهم استجب
التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمة فی احوالک
منان اجواد و المفصال تمت ههنا الرب که منی مجمع الضیاع
من نصیف نظام الدین احمد بید اختر العباد سید زین العابدین
احمد بن المولوی بحسب الام جلیل القدر رفعت و عوالتی من
الجهت و بابت منزلت خان سموالکمان رفیع الشان

محمد علی خان صاحب فرید علی و اقباله و یضاعف جمیل حسن
مستخرج است دو دهم شهر محرم الحرام
سنة ۱۲۸۰ و مکه و مدینه و یضاعف
و فرج المصطفیٰ

سنة ۱۲۸۰
عالم کمال
ما شاء
عالم کمال
ما شاء
عالم کمال
ما شاء

ختمت بالی و الطاهر
والی و الطاهر

